

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷: تأییدی بر نظریات کارل مارکس



مصاحبه با مازیار رازی

صفحه ۶

از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بیاموزیم

صفحه ۹

چهارمین سالگشت ۲۵ اکتبر، نئین

صفحه ۱۲

مختصری پیرامون مسأله بیمه کارگران ساختمانی

صفحه ۱۷

مختصری پیرامون هدفمندسازی یارانه ها

صفحه ۲۰

سرمایه داری، هم چنان به زانو افتاده است

صفحه ۲۳

پاداش های بانکی!

صفحه ۲۴

Militant

آذر ۱۳۸۹ سال چهارم- دوره دوم- شماره ۳۷

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سر مقاله

استقلال بانک مرکزی:

حلقه دیگر تعدیل ساختاری در ایران

آرمان پویان

سرانجام روز یکشنبه، ۲۳ آبان ماه، مجلس با تصویب پیشنهاد محمد رضا باهنر، رئیس کمیسیون تلفیق برنامه پنجم توسعه، ترکیب مجمع عمومی بانک مرکزی را با حذف رئیس جمهور از مقام ریاست این مجمع، و ظاهراً برای نخستین بار اضافه کردن "نماینده ای از بخش خصوصی" (یعنی از نهاد به شدت بدنام "اتاق بازرگانی")، تغییر داد؛ به این ترتیب با طی شدن روند قانونی "استقلال" بانک مرکزی، شاهدیم که برنامه های تعدیل ساختاری در ایران وارد فاز دیگر خود می شود ...

صفحه ۲



استقلال بانک مرکزی:

تنها به موانع قانونی اجرای مصوبه، یعنی اختلاف آن با مواد ۵۷، ۶۰، ۱۲۲، ۱۳۴ و ۱۳۷ قانون اساسی خلاصه می شود و نه بیش تر.^(۱)

حلقه دیگر تعدیل ساختاری در ایران



آرمان پویان

سرانجام روز یکشنبه، ۲۳ آبان ماه، مجلس با تصویب پیشنهاد محمد رضا باهنر، رئیس کمیسیون تلفیق برنامه پنجم توسعه، ترکیب مجمع عمومی بانک مرکزی را با حذف رئیس جمهور از مقام ریاست این مجمع، و ظاهراً برای نخستین بار اضافه کردن "نماینده ای از بخش خصوصی" (یعنی از نهاد به شدت بدنام "اتاق بازرگانی")، تغییر داد؛ به این ترتیب با طی شدن روند قانونی "استقلال" بانک مرکزی، شاهدیم که برنامه های تعدیل ساختاری در ایران وارد فاز دیگر خود می شود.

با وجود تصویب "غافلگیرانه" این طرح، باید اما به یاد داشت که مسأله استقلال بانک مرکزی، درست مانند سایر اجزای طرح تعدیل ساختاری- یعنی خصوصی سازی، حذف تدریجی سوبسیدها، اعمال مالیات بر ارزش افزوده و تجارت آزاد (پیوستن به سازمان تجارت جهانی)- موردی نیست که به ناگهان و بدون پیش زمینه رخ داده باشد. کما این که پیش از این، ایده استقلال بانک مرکزی ایران، نخستین بار همزمان با سیاست های جدید پولی و ارزی کشور در سال ۶۹ مطرح شد.^(۲) بعدها دو بار در مجلس هفتم مطرح شد (و البته رأی نیاورد) و یک بار دیگر هم در مجلس هشتم و از سوی مصباحی مقدم عنوان گشت.^(۳) تا همین اواخر، یعنی دوران تبلیغات انتخاباتی هم به کرات این موضوع مطرح می شد؛ اما نهایتاً در خلال بررسی برنامه پنجم توسعه، به شکل غافلگیرانه ای به تصویب رسید. با تصویب این طرح البته درگیری های جدی میان مجلس و دولت (به مثابه نمایندگان جناح هایی از حاکمیت) هم بیش از پیش نمایان شد، چرا که از قرار معلوم دولت هنوز تمایل چندانی به پذیرش این مصوبه ندارد.

تا پیش از این، مجمع عمومی بانک مرکزی از ۵ نفر، یعنی شخص رئیس جمهور، وزیر امور اقتصادی و دارایی، معاون برنامه ریزی و نظارت راهبردی رئیس جمهور، وزیر بازرگانی و یک نفر از وزرا به انتخاب هیئت وزیران تشکیل می شد، که اکنون با تصویب مجلس، تعداد اعضا به ۱۱ نفر می رسد و طول مدت انتصاب هر یک از این اعضا، ۱۰ سال و فقط برای یک دوره خواهد بود. ضمناً با این مصوبه، رئیس کل بانک مرکزی و قائم مقام او از این پس از سوی اعضای مجمع عمومی بانک، تعیین و با حکم رئیس مجمع عمومی و تنفیذ رئیس جمهور، برای مدت هفت سال به این سمت ها منصوب می شوند.

مدافعان استقلال بانک مرکزی، عموماً هدف اصلی این سیاست را "مهار تورم" یا به عبارتی "کاهش فشارهای تورمی از طریق سیاست های پولی" معرفی می کنند^(۴) و در مباحث نظری معمولاً به همان مثال تکراری تورم بالا و ممتد کشورهای صنعتی غرب در دهه های ۷۰ و ۸۰ میلادی چنگ زده و ریشه اصلی این موضوع را به وابستگی شدید بانک های مرکزی به دولت ها و در نتیجه تمایل دولت ها به استفاده از سیاست های پولی انبساطی، بدون نگرانی از کسری بودجه، برای برنامه های کوتاه مدت خود نسبت می دهند.^(۵) به همین جهت، شالوده استدلال آن ها چنین است که: بانک مرکزی باید بتواند تا نه بر اساس ملاحظات سیاسی، که با توجه به ضوابط و معیارهای اقتصادی وظایف خود را انجام دهد. یعنی از آن جا که بانک مرکزی به عنوان ناشر اسکناس و خلق کننده پول، اهرم مهمی برای اعمال قدرت است، باید در تصمیم گیری های خود بتواند "مستقل" از فشارهای سیاسی باشد، تا نهایتاً به وسیله ای برای تأمین

البته مطابق با گزارش خیرگزاری های داخلی، اطلاع داریم که تا به الان نزدیک به ۵۰ نماینده با این مصوبه مخالفت کرده اند و به گمان آن ها، حتی احتمال برخورد شورای نگهبان با مصوبه مذکور هم می رود. اما کل این مخالفت ها،



سال گذشته (۸۸) نگاه کنیم. اما این که استقلال بانک مرکزی را مانند این نویسنده محترم وسیله ای برای بستن راه سیاست های پوپولیستی مانند تزریق پول و "دموکراتیک" شدن انتخابات در ایران بدانیم، آن قدر پرت است که به شخصه ترجیح می دهم در مورد این یک قلم صحبتی نکنم.

به طور خلاصه، این موارد (یعنی کنترل تورم و بستن راه اعمال نفوذ دولت بر سیاست های پولی) مهم ترین دلایلی است که استقلال بانک مرکزی را در نزد مدافعان آن، به گزینه و راه حلی "ناگزیر" تبدیل می کند. اسطوره سازی از این طرح تا به آن جاست که جناب محمود بهمنی، از رؤسای پیشین بانک مرکزی، می گوید "اگر استقلال بانک مرکزی کامل شود، ما هیچ دلیلی نداریم که جزء ۴۳ کشور اول دنیا نباشیم."^(۱۰)

حضرات کارشناس که عموماً به کپی برداری های ناشیانه خود از تجربیات این یا آن کشور برجسب "بررسی تطبیقی" و "پژوهش علمی" می زنند و بعد هم نوشته های دست چندم خود را تا حد حکم مطلق و وحی منزل بالا می برند، متوجه نیستند که مشکل بانک های مرکزی "مستقل" برای کشورهای با درآمد پایین و متوسط که علی الاصول نیازمند سطح بالاتر همکاری بانک های مرکزی در زمینه سیاست های توسعه هستند - به مراتب جدی تر از کشورهای غنی است. به عنوان مثال، جای سؤال دارد که اگر میزان استقلال بانک مرکزی کشور آرژانتین در حد فدرال رزور آمریکا بود، آیا این کشور قادر می شد تا بهبود اقتصادی خود را از سال ۲۰۰۲، با رشد اقتصادی بیش از ۶۰ درصد در طی ۶ سال، آغاز کند یا خیر. جالبست که دقیقاً در این دوره، یکی از مهم ترین سیاست های دولتی مستلزم همکاری بانک مرکزی، ایجاد نرخ ارز واقعی، رقابتی و باثبات بود؛ امری که احتمالاً برای بسیاری از رؤسای بانک های مرکزی "مصدق کفر" محسوب می شود.^(۱۱) بنابراین لزوم استقلال بانک مرکزی برای بهبود وضعیت اقتصادی، مقوله ای بی ربط به شمار می رود.

حتی جالبست که با بروز بحران فعلی سرمایه داری، قداست "استقلال" بانک های مرکزی تا حدود زیادی درهم شکسته شد. مثلاً در طی بحران اخیر آمریکا (اواخر ۲۰۰۷ تا اواسط ۲۰۰۹)، شاهد بودیم که فدرال رزور به طور قابل ملاحظه ای درگیر عملیات مالی، من جمله سیاست اعتباری؛ نجات مؤسسات مالی غیربانکی، افزایش سیاست پولی موسوم به

نیازهای کوتاه مدت دولتمردان در پاسخ گویی به مطالبات آنی و یا پاسخ گویی به سوء مدیریت ها بدل نگردد.^(۶)

در چنین استدلالی اما چند نکته عامدانه فراموش می شود:

اول آن که همبستگی آماری - در صورت وجود - مابین نرخ تورم و میزان استقلال بانک مرکزی، به هیچ رو نمی تواند مؤید رابطه علی و معلولی میان این دو مقوله باشد. مضاف بر آن، پژوهش های تجربی معتبری نیز برآنند که کاهش نرخ تورم مستلزم ساختار نهادی مستقل بانک مرکزی نیست و بدون ایجاد ترتیباتی برای استقلال این بانک هم می توان به اهداف کاهش نرخ تورم رسید.^(۷)

دوم، پژوهش های مختلف دیگری وجود دارد که اصولاً هرگونه رابطه معنادار بین نرخ تورم و میزان استقلال بانک مرکزی را به کل منقوی می داند. به عنوان مثال در پژوهش نسبتاً جامعی که چند سال پیش و با استفاده از داده های ۵۶ کشور در حال توسعه طی دهه ۹۰ صورت گرفت و در مجله برنامه و بودجه به چاپ رسید، آمده بود: "نتایج حاکی از آن است که در این کشورها، ارتباط معناداری بین تورم و استقلال بانک مرکزی وجود ندارد. به عبارت دیگر، بر اساس شواهد موجود، تمام کشورهای در حال توسعه با درجه بالای استقلال بانک مرکزی، دارای نرخ تورم پایین نیستند که این امر به عواملی از قبیل درجه توسعه یافتگی بازارهای مالی، ساختار درآمدی کشور و نحوه تأمین کسری بودجه آن ها بستگی دارد"^(۸).

و سوم آن که اصولاً اقتصاد، ماهیتاً و ذاتاً سیاسی است؛ بنابراین مرزبندی بین این دو و صحبت از وظایف اقتصادی صرف و به دور از سیاست، نه فقط بی معنا، که به شدت گمراه کننده و فریبنده است.

البته مدافعین وطنی این سیاست، به استدلالات دیگری هم چنگ می زنند. به عنوان مثال گفته می شود که مهم ترین عامل تهدید استقلال و عقیم ساختن بانک مرکزی "نفوذ دولت هاست؛ دولت هایی که برای نیل به اهداف کوتاه مدت خود، و خوش آب و رنگ کردن کارنامه خویش و جلب نظر مثبت مردم برای انتخابات بعدی، بر سیاست های پولی اثر می گذارند."^(۹) البته بخش دوم این صحبت، در خصوص انتخابات، کاملاً صحیح است. فقط کفایت به وعده های کروی یا عملکرد احمدی نژاد در دوره تبلیغات انتخاباتی



معنی دو چیز است: اولاً، این نهاد مستقل باید در تمام عرصه‌هایی که ممکن است بر اعتماد سرمایه‌داری داخلی و بین‌المللی تأثیر داشته باشد. مانند سیاست مالی، حقوق سندیکایی، و حتی قلمروی سیاسی-صاحب نظر باشد؛ و ثانیاً، افرادی باید آن را بگردانند که بیشترین اعتماد را در بین سرمایه‌داران بین‌المللی ایجاد کنند. افرادی مانند کارکنان سابق یا جاری بانک جهانی، کارکنان سابق یا جاری صندوق بین‌المللی پول، یا افرادی که از اعتماد این سازمان‌ها برخوردارند.^(۱۲)

همین موضوع را می‌توان از لابه لای استدلال‌ات مدافعان استقلال بانک مرکزی، منتها در لافه، بیرون کشید؛ به عنوان نمونه گفته می‌شود که "استقلال بانک مرکزی، باعث ارتقای سطح اعتبار بانک مرکزی و نظام بانکاری کشور در محافل پولی و مؤسسات مالی بین‌المللی می‌شود... و اعتماد و اطمینان بین‌المللی به سیاست‌های پولی و نظام بانکی کشور را افزایش می‌دهد"^(۱۵) کفایت تا به جای عبارت "مؤسسات بین‌المللی"، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و سایر مراکز اصلی امپریالیسم را قرار دهیم تا به همین نتیجه‌گیری اخیر برسیم. پس به طور خلاصه، پیامد استقلال بانک مرکزی این خواهد بود که سرمایه‌داری جهانی، در عمل اداره کشور را به دست خواهد گرفت و نه مردم و نمایندگان آن‌ها.

با نگاه به نتایج عملکرد فاجعه‌بار نئولیبرالیسم جهانی در طی سه دهه گذشته، عواقب درازمدت اجرای این طرح نیز به راحتی قابل پیش‌بینی خواهد بود. بنابراین به هیچ‌رو نمی‌توان انتظار داشت که ایجاد یک بانک مرکزی پاسخگو به افکار عمومی، مورد نظارت دموکراتیک از سوی مردم و دور از سوء استفاده‌های دولتی نحیف و ناکارآمد، بتواند از مجرای "استقلال" این بانک، آن‌گونه که مدافعانش ادعا می‌کنند، و آن هم در چارچوب سرمایه‌داری محتضر ایران حاصل شود. همان‌طور که اشاره شد، این سیاست تنها یکی دیگر از اجزای نسخه نئولیبرالی تعدیل‌ساختاری در ایران، برای تسهیل روند ادغام در سرمایه‌داری جهانیست^(۱۶) و در حال حاضر، به نظر می‌رسد که بخشی از حاکمیت، توانسته است تا با تصویب طرح مزبور، زمینه را برای رسیدن به این امر مهیا و به بیان دیگر روند ادغام را تسریع کند.

QE، شامل خرید وام‌های رهنی پرمخاطره، و غیره شد.^(۱۲) با این حال، مدافعان دو آتشه استقلال بانک مرکزی ترجیح می‌دهند این‌گونه موارد را نبینند، تا چه رسد به تحلیل و بررسی آن.

اما در میان این بحث‌ها، آن‌چه کم‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد، مفهوم و کارکرد "استقلال بانک مرکزی" در مجموعه سیاست‌های نئولیبرالی است. به بیان دیگر، طرح شعارهایی از قبیل استقلال بانک مرکزی را باید به عنوان بخشی از برنامه عمومی نئولیبرالی، با هدفی که مختصراً به آن اشاره خواهیم کرد، بررسی کرد. چرا که نئولیبرالیسم، با طرح مقوله "استقلال بانک مرکزی"، در عمل اهداف دیگری برای این بانک تعریف و تعیین کرده است.

نئولیبرالیسم، به خصوص با اتکا به نظریات "میلتون فریدمن" مبنی بر پولی بودن هرگونه تورم، و زیر پوشش استدلالاتی که به مهم‌ترین آن مختصراً اشاره شد، از حدوداً اوایل دهه ۱۹۹۰ به این سو، به افزایش شدید تعداد بانک‌های مرکزی "مستقل" در سطح جهان (به ویژه در کشورهای قاره آفریقا) دامن زده است.

این موضوع از آن جهت اهمیت پیدا می‌کند که به یاد داشته باشیم سیاست‌های پولی، یعنی نظارت بر نرخ بهره و نرخ ارز - به مثابه دو قیمت بازاری مهم و دارای پیامدهای کلان اقتصادی - بر سطح زندگی مردم جامعه تأثیر می‌گذارد و به همین جهت با "استقلال" بانک مرکزی، تصمیمات تأثیرگذار بر سطح زندگی مردم به نهادی واگذار می‌شود که دیگر حتی روی کاغذ هم به مردم پاسخگو نیست.

همان‌طور که پروفیسور پتایک، از "مرکز مطالعات اقتصادی و برنامه‌ریزی" دانشگاه جواهر لعل نهرو به خوبی این مسأله ظریف را نشان می‌دهد: "... استقلال بانک مرکزی بدین معناست که مجموعه‌ای از سیاست‌های مربوط به مدیریت پولی و نرخ مبادله ارزی از قلمروی کنترل سیاسی خارج شده و به نهادی واگذار می‌شود که به هیچ‌کس و مطمئناً به مردم کشور پاسخگو نخواهد بود."^(۱۳) اما موضوع تنها به این جا ختم نمی‌شود. نهاد مستقلی که مدیریت نرخ‌های بهره و ارز به آن واگذار شده است "طبیعتاً" برای تضمین این که «اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی» خدشه دار نشود و سرمایه‌داری [اسپکولاتیو] بین‌المللی راضی بماند، در پی ایجاد ثبات در این دو بازار خواهد بود. این به



منابع و توضیحات:

(۶) صداقت، پرویز. "اسطوره سازی استقلال بانک مرکزی"، سایت تحلیلی البرز، اردیبهشت ۸۸.

(۷) همان

(۸) تقی پور، انوشیروان؛ موسوی آزاد کسمایی، افسانه. "بررسی رابطه بین استقلال بانک مرکزی و تورم در ایران"، مجله برنامه و بودجه، خرداد و تیر ۱۳۸۳، ش. ۸۵، ص. ۵۹

(۹) دانایی، محمد حسین. "طرح مجلس برای استقلال بانک مرکزی"، بانک و اقتصاد، تیرماه ۸۶، ش. ۸۳، ص. ۱۸

(10)

www.jahannews.com/vdcbsab80rhbaap.uiur.txt

(11) Weisbrot, Mark "Central Bank Independence: From Whom?" Guardian, Feb 15, 2010.

(12) Bordo, Michael D. "Central Bank Independence and Financial Crises in History" (PDF), Rutgers University, May 31, 2010. p 2

(۱۳) آذرنگ، ا. "استقلال بانک مرکزی، سیاستی نولیبرالی است"، سایت عدالت، ۳۱ خرداد ۸۶.

(۱۴) همان

(۱۵) ایلچی، محسن. "۶۰ علت برای استقلال بانک مرکزی"، مجله بانک و اقتصاد، آذر ۱۳۸۱، ش. ۳۰، ص. ۱۷

(۱۶) البته به نظر می رسد حلقه دیگر تعدیل ساختاری، یعنی مسأله مناقشه انگیز پیوستن جمهوری اسلامی به WTO در طول سالیان گذشته، هم اکنون به طور جدی روی میز قرار دارد. ن.ک به گزارش زیر:

<http://www.khabaronline.ir/news.aspx?id=106145>

(1) <http://www.khabaronline.ir/news-108885.aspx>

(۲) بهرامی، مهناز. "استقلال بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران"، بانک و اقتصاد، ش. ۳۰، ص. ۲۷

گفتن دارد که تا پیش از بازنگری قانون اساسی در سال ۶۸، رئیس کل بانک مرکزی ابتدا به وسیله رئیس جمهوری تعیین می گردید، ولی به دلایلی نمایندگان مجلس اول طرحی را به مجلس بردند که رئیس کل بانک مرکزی، به وسیله وزیر امور اقتصاد و دارایی معرفی و سپس به وسیله رئیس جمهور منصوب می گردید؛ اما تا قبل از بازنگری قانون اساسی، رئیس جمهور تشکیل کابینه نمی داد و نخست وزیر رأساً اعضای هیئت دولت را انتخاب و سپس به رئیس جمهور و مجلس معرفی می کرد. بنابراین در چارچوب قانون اساسی مصوب ۵۸، این شخص رئیس جمهور نبود که وزرا را تعیین می کرد، بلکه نخست وزیر و هیئت دولت مسئول امور اجرایی بودند. بنابراین چون رئیس جمهور مستقیماً درگیر اجرا و تنظیم بودجه و عملکرد نهادهای دولتی نبود، مسأله انتصاب رئیس کل بانک مرکزی از سوی رئیس جمهور، به بحث "استقلال بانک مرکزی" دامن نزد. اما با حذف پست نخست وزیری در سال ۶۸ در قانون اساسی، وظیفه تعیین رئیس کل بانک مرکزی نهایتاً به همان شکل سابق بر عهده رئیس جمهور قرار گرفت و از این پس جدال بر "استقلال بانک" خود را نشان داد.

ن.ک به: فتاحی، علی. "تجربه سرمایه داری دولتی در ایران"، مؤسسه انتشاراتی مرز فکر (۱۳۸۵)، ص. ۱۱۰

(3) <http://www.khabaronline.ir/news-108375.aspx>

(۴) ر.ک به مطلب "هدف از استقلال بانک مرکزی، مهار تورم است" از پیام بانک، هفته سوم و چهارم شهریورماه ۱۳۸۳، ش. ۴۲۲، ص. ۲؛ و مطلب "موانع استقلال بانک مرکزی در ایران" از مجله بانک و اقتصاد، ش. ۳۳، ص. ۲۷

(۵) به عنوان نمونه نگاه کنید به:

<http://www.khabaronline.ir/news-108616.aspx>

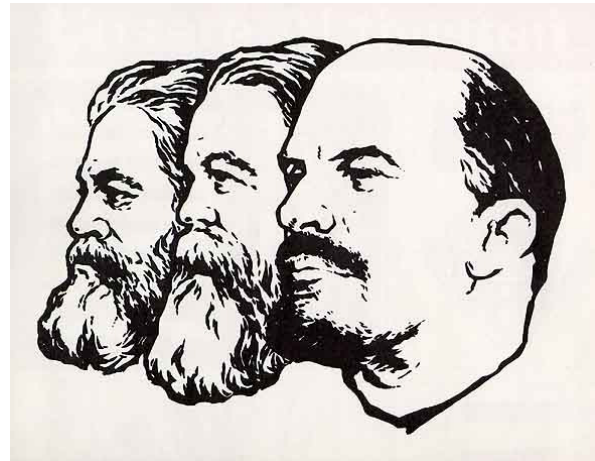
http://people.ucsc.edu/~walshc/MyPapers/cbi_newp_algrave.pdf





انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، تأییدی بر نظریات کارل مارکس

مصاحبه سایت «نبرد کارگر» با مازیار رازی



نبرد کارگر: برای درک انقلاب و آماده شدن برای یک دوره انقلابی، به گمان من مطالعه تمامی انقلابات در سراسر طول تاریخ، که شاید مهم ترین آن انقلاب روسیه باشد، مهم است؛ به نظر شما، چه درس هایی می توان از انقلاب اکتبر روسیه آموخت؟

مازیار رازی: بله کاملاً صحیح است؛ انقلاب روسیه، به عنوان نخستین انقلاب سوسیالیستی بر پایه تئوری های کارل مارکس، هنوز هم مهم ترین انقلاب در مقیاس جهانیست و هنوز هم درس های زیادی برای آموختن از آن وجود دارد. به همین جهت، بررسی آن هم چنان دارای موضوعیت و اهمیت ویژه است. سه جنبه بسیار مهم در مورد این انقلاب وجود دارد که می تواند برای درک انقلابات آتی استفاده شود و من مایلم تا در این جا روی این سه جنبه مکتب کنم. نخستین درس، اثبات این موضوع بود که تئوری های مارکس، مبنی بر آن که انقلاب، انقلاب سوسیالیستی، در دستور روز قرار دارد، صحیح است. به واقع این انقلاب، نخستین تجربه عملی تئوری ای بود که سال ها پیش از وقوع انقلاب، از سوی کارل مارکس بسط داده شده بود.

برخی از این زاویه وارد بحث می شوند که اصولاً چنین مقولاتی، قریب به ۱۵۰ سال پیش از سوی مارکس مطرح شده و ناگزیر الان دیگر بی ارتباط و غیر قابل تطابق با شرایط کنونی به نظر می رسد. به زعم آن ها، ما الان شاهد جوامع جدیدی هستیم، جوامعی که نسبت به گذشته از درجه

پیشرفت و پیچیدگی بیش تری برخوردار هستند و بنابراین آن چه که فی المثل در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه (یعنی نود و سه سال پیش) رخ داد، بی ارتباط با امروز است؛ چرا که این انقلاب در یک کشور عقب افتاده و در مقطع زمانی خاصی رخ داد، بورژوازی آمادگی چنین انقلابی را نداشت و به همین خاطر، مسائل مربوط به آن شرایط خاص مجدداً تکرار نخواهد شد. آن ها تکرار می کنند که ما باید به دنبال ایده هایی متفاوت با گذشته باشیم.

من به شخصه با بحث به این شکل، به خصوص از سوی آن دسته از کسانی که خود را مارکسیست انقلابی می خوانند، کاملاً مخالفم. پیش از هر چیز، باید بگویم که به طور کلی، تأکید بر روی بعد زمانی یک سری تجربیات یا تئوری ها به عنوان معیار بی چون و چرای صحت و سقم آن ها، کاملاً نادرست و نابجاست. چه بسا اگر گفته این دوستان درست بود، ما می باید بسیاری از یافته های صحیح گالیله، کپلر و کوپرنیک و امثالهم را هم صرفاً به علت "زمان" مطرح شدن آن ها یک سره کنار می گذاشتیم. همین استدلال قابل تعمیم به عرصه علوم اجتماعی هم هست. یعنی نمی توان تجربیات تاریخی و تئوری های اجتماعی را صرفاً با تکیه بر "زمان" آن ها کنار بگذاریم.

اجازه دهید چند مثال کوتاه برای توضیح بیش تر صحبت خود بیاورم. ماتریالیسم تاریخی را در نظر بگیرید. مارکس نشان می دهد که در تحلیل نهایی، اقتصاد یک جامعه حکم زیربنایی دارد که فلسفه، حقوق، مذهب، هنر و سیاست در جامعه تحت تأثیر آن قرار می گیرد (مثلاً نگاه کنید به نوشته "سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی"، ۱۸۵۹). با گذشته بیش از یک قرن از این یافته ظریف و هوشمندانه، امروز شما به ندرت یک محقق، روزنامه نگار یا تحلیل گر جدی مسائل سیاسی-اجتماعی، ولو با دستگاه فکری "راست"، پیدا می کنید که در تحلیل خود از یک جامعه، بیش ترین وزن و اهمیت را متوجه مناسبات اقتصادی آن جامعه، تحلیل نیروی های سازنده آن- کارگران، کارمندان، دولت، شرکت ها و بنگاه های کوچک و متوسط و غیره- نکند.

به همین ترتیب، می توان از اصول فلسفی مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک، صحبت کرد که با پیشرفت علوم در طی چند دهه گذشته به اثبات رسیده و ضمناً به عمق و غنای آن افزوده شده است. امروزه دیگر کم تر کسی تردید دارد که حیات انسان و ذهن مستقل از حرکت ماده نیست، یا آگاهی



سرمایه داری انکار می شد، هنوز تحلیلی مرتبط و نزدیک با اوضاع کنونی است.

بنابراین کسانی که ادعا می کنند این تئوری ها به خاطر شرایط متفاوت کنونی، کهنه و منسوخ است باید پاسخ دهند که چرا اصولاً شرایط این گونه است، چرا سرمایه داری نتوانسته تا مشکلات جوامع مختلف را حل کند، چرا وضعیت جهان به مراتب بدتر از گذشته است، چرا ما شاهد جنگ در عراق، افغانستان و بسیاری دیگر از کشورها هستیم، جنگ هایی که از سوی امپریالیسم ایجاد شده، چرا هنوز فلاکت و فقر در جهان- از آمریکای لاتین گرفته تا خاورمیانه و آفریقا و غیره- بیداد می کند. بنابراین دقیقاً چه تغییراتی رخ داده است که این تئوری ها و این تجربیات را منسوخ و بی اعتبار می کند؟

در حقیقت من می خواهم تأکید کنم که در این دوران ویژه، انقلاب روسیه باید مجدداً و به تفصیل از سوی کارگران و انقلابیون جوان مطالعه شود تا درس های آن را فراگیرند، آن ها را به کار برند و سپس درس ها و تجارب خود را هم استفاده کنند.

یکی از مهم ترین آموزه هایی که مارکس در سال ۱۸۴۸ و بعدها ۱۸۷۰- بلافاصله پس از کمون پاریس- مطرح کرد اینست که بورژوازی قادر به حتی ایجاد رفرف در جامعه هم نیست، بورژوازی باید سرنگون و تمام ماشین قدرت آن خرد شود. بورژوازی دیگر کوچک ترین عنصر مرفقی ای در خود ندارد و به همین خاطر است که مارکس در سال ۱۸۵۰، پس از مشاهده قدرت دو ساله بورژوازی در انقلاب آلمان ۱۸۴۸، این نکته را نشان داد که این بورژوازی، از کارگران بیش از هر نوع استبداد و حکومت مطلقه می ترسد و نتیجتاً آن ها فاقد قدرت لازم برای به انجام رساندن ابتدایی ترین وظایف دموکراتیک و فاقد هرگونه عنصر مرفقی هستند. به همین جهت مارکس در خطابیۀ خود به کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست ها (مارس ۱۸۵۰) صحبت از آن کرد که انقلاب ما باید یک **انقلاب مداوم** باشد؛ به این معنا که طبقه کارگر باید قدرت را به دست گیرد. این مسأله در سال ۱۸۵۰ طرح شد. پس مشخصاً در دوره فعلی، که شرایط به مراتب وخیم تر از آن سال هاست و بورژوازی هم نشان داده که نیرویی ارتجاعی است و کوچک ترین اهمیتی برای توده ها قائل نیست، بلکه تنها مشغول فربه کردن اقلیتی کوچک است و

یک انسان و سایر فعالیت های ذهنی او، محصول سلول های مغز و انعکاس پدیده های عینی پیرامون اوست. توسعه تئوری ذرات بنیادی در طی چند دهه گذشته، اثبات علمی ماتریالیسم و دیالکتیک در عرصه علوم طبیعی بوده است.

اجازه دهید نمونه دیگری در مخالفت با بخش دوم استدلال این دوستان، مبنی بر "تغییر" شرایط، بیاورم. اگر شما مانیفست کمونیست را به دقت مطالعه کنید، می بینید که بسیاری از پیش گزاره ها و تحلیل های مطرح شده در آن، بسیار نزدیک به شرایط کنونی است. به قول تروتسکی، مانیفست "حتی امروز هم ما را با طراوت خود شگفت زده می کند. انگار مهم ترین بخش های آن همین دیروز نوشته شده است". به استثنای موارد اندکی که باید با این شرایط جدید تعدیل و به روز شود، می بینیم که اکثر مفاهیم آن بسیار مرتبط با وضعیت فعلی است. شما به خوبی اطلاع دارید که دو سال پیش، ما شاهد عمیق ترین بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی نسبت به گذشته بودیم. یکی از موضوعات اصلی مطالعه مارکس پیرامون اقتصاد هم مسأله بحران ها بود. در حقیقت، مارکس بحران های زیادی را تجربه نکرد. هنگامی که نخستین بحران جهان، در سال ۱۸۲۵ و در بریتانیا خود را نشان داد، مارکس تنها ۸ سال داشت. در طول بحران دوم ۱۸۳۷-۳۸ بریتانیا، مارکس هنوز علاقه ای به اقتصاد نشان نمی داد. بحران سوم در سال ۱۸۴۷ رخ داد و در همین زمان بود که او مانیفست حزب کمونیست را با همرزم خود، انگلس، به رشته تحریر درآورد.

اما نخستین بحران جهانی در سال ۱۸۵۷ رخ داد. در این جا بود که مارکس "دست نوشته های اقتصادی ۱۸۵۷-۵۸" را آغاز نمود. بحران دوم هم در سال ۱۸۶۶ فرارسید و نخستین جلد کاپیتال در یک سال بعد (۱۸۶۷) منتشر گشت. مارکس با تحلیل همین بحران ها، به نتیجه گیری های ژرف و دقیقی از مکانیزم سرمایه داری، ماهیت و علت بحران می رسد. جالبست که با کنکاش در علل بروز بحران اخیر سرمایه داری، باز به همان قوانین کلاسیک بحران می رسیم (هرچند شکی نیست که سرمایه داری کنونی، دارای مشخصاتی متفاوت با یک قرن گذشته هم هست). شاید به همین خاطرست که طی این دوره، فروش آثار مارکس، به ویژه مانیفست و کاپیتال در سطح جهان بسیار بالا رفت. چرا که همه می دیدند آن چه مارکس نزدیک به ۱۰۰ سال پیش از آن سخن گفته بود و بارها و بارها از سوی تئوریسین های



شورا بر پایه یک نیاز عینی شکل گرفته است. به قول تروتسکی در کتاب "۱۹۰۵"، "شورا به عنوان پاسخ به نیازی عینی پا به عرصه وجود نهاد- نیازی که خود از بستر رویدادها زاده شده بود". آن ها پی بردند که مادام که سرمایه داری و بحران وجود دارد، مادام که امپریالیسم وجود دارد، این نوع خود-سازماندهی نیز وجود خواهد داشت.



شوراها در هرجا، از ایالات متحده گرفته تا اروپا و خاورمیانه، در دوره تلاطمات اجتماعی یا موقعیت پیشا-انقلابی، تشکیل خواهند شد. بنابراین تشکیل شوراها درس بسیار مهمی است که می توان از انقلاب روسیه آموخت و در تدارک برای انقلاب، به کار بست. باید روی این موضوع تأکید کنیم که کارگران تنها با اتکا به سازمان خود، قادر به کسب قدرت هستند و در مرکز یک چنین سازمانی، تشکیل شورا قرار دارد. پس از انقلاب روسیه، ما شاهد بوده ایم که در ابتدای انقلابی مانند انقلاب ایران نیز شوراها تشکیل شد. در این جا هم طبقه کارگر، بدون تجربه ای از انقلاب روسیه یا هرگونه تجربه ای از گذشته خود، شوراها را تشکیل داد. فردا هم، در اروپا یا هر جای دیگری، زمانی که بحران سرمایه داری به حدّ اعلاّی خود برسد، زمانی که شرایط پیشاانقلابی حاکم شود، تشکیل شوراها در دستور روز قرار خواهد گرفت، درست همان طور که در انقلاب روسیه چنین شد.

تمامی توان خود را برای سرکوب تمامی توده ها در سرتاسر جهان به کار می برد، باز هم قابل طرح شدن است.

بنابراین نخستین و مهم ترین درسی که می توان از انقلاب روسیه آموخت اینست که ما باید برای انقلاب، انقلابی که قرارست حکومت بورژوازی و کلّ ماشین دولتی آن را در هم شکند، از پیش تدارک ببینیم؛ این درس، به تجربه سال ۱۸۷۱ بازمی گردد. تجربه ای که بعدها بلشویک ها و شوراها ی روسیه آن را به کار بردند. به قول دانی گلوک اشتاین، در کتاب "شوراها در غرب"، هنگامی که لنین جزوه "دولت و انقلاب" را در اوت ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآورد، توانست تجربه کمون پاریس در آموزه های مارکس را با تجربه غنی دو انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه تلفیق کند. لنین در همان جا و با اتکا به آموزه های مارکس و انگلس، نتیجه گیری می کند که بدون از میان برداشتن ابزار قدرت دولتی که به وسیله طبقات حاکم ایجاد شده، آزادی طبقه تحت ستم غیرممکن است. همان طور که گفتیم این نخستین درس است؛ اما باید تأکید کنم که خود انقلاب روسیه، اثباتی بود بر تئوری های مارکس و نه چیزی جدا و بی ارتباط با آن.

درس مهم دیگر، به تشکیل شوراها (سوویت ها) در انقلاب روسیه بازمی گردد؛ در واقع این موضوع، تعیین ایده های مارکس- به خصوص در دهه ۱۸۶۰- مبنی بر ضرورت رهایی طبقه کارگر به دست خود، بود. این همان ایده ای بود که بلشویک ها برای تشکیل حزب خود و کمک به قدرت گیری شوراها در روسیه به کار بردند.

متأسفانه در این جا نیز برخی برای توجیه سیاست های جدیدشان در قبال انقلاب و ایجاد حزب پیشتاز انقلابی و شوراها، این نوع ابزارها (شوراها) را نفی می کنند. بسیاری از آنان گمان می کنند که در اروپا، دوران به وجود آمدن شورا به سر آمده. اما من می گویم که بالعکس، در دوره تلاطمات اجتماعی و بحران، امکان تشکیل شورا به وجود می آید. شورا فرمی از خود-سازماندهی طبقه کارگر است که در موارد متعددی به کار رفته و حتی بدون شرکت و مداخله احزاب سیاسی شکل گرفته است. وقتی در روسیه ۱۹۰۵، در دوران لنین و در دوران فعالیت بلشویک ها شوراها برپا شد، لنین و حزب بلشویک نسبت به این سازمان ها تردید داشتند و حتی در ابتدا آن ها را به رسمیت نمی شناختند؛ اما به زودی دریافتند که نیروی توده ها در مبارزه علیه سرمایه داری، آن ها را به سوی خود-سازماندهی سوق می دهد و در حقیقت،



از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بیاموزیم

مازیار رازی

بحران عمیق اقتصادی و سیاسی و انشقاق در درون هیئت حاکم، وخیم‌تر شدن وضعیت توده‌های مردم و سازماندهی و تداوم مبارزات کارگری علیه نظام سرمایه‌داری، پیش شرط‌های عینی برای دوره‌ی اعتلای انقلابی است. این پیش شرط‌های در وضعیت کنونی ایران همه صادق‌اند. آنچه کمبود آن احساس می‌شود پیش شرط ذهنی (یا رهبری جنبش کارگری است). چنانچه این عامل ذهنی تحقق یابد؛ انقلاب اجتماعی علیه نظام سرمایه‌داری می‌تواند در دستور کار پیشروان کارگری قرار گیرد. از اینرو بررسی یکی از عظیم‌ترین انقلابات جهان (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه) و درس‌گیری از آن برای فعالان کارگری و جوانان انقلابی ایران از اهمیت بسیاری برخوردار است.

در فوریه‌ی ۱۹۱۷ حکومت مطلقه‌ی تزاری از یکسو به زیر ضربات شورش‌های قحطی‌زدگان و فقرا و از سوی دیگر زیر ضربات سربازان و از هم‌پاشیدگی ارتش قرار گرفت. می‌توان بیان داشت که شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ناشی از ناتوانی کارگران در برقرار کردن پیوندی بین جنبش کارگری و جنبش دهقانی بود. برقراری این پیوند در سال ۱۹۱۷ برای تزاریزم بسیار مهلک و حیاتی بود.

در وقایع انقلاب فوریه ۱۹۱۷، طبقه‌ی کارگر نقشی اساسی ایفا کرد. اما به علت فقدان یک رهبری انقلابی؛ ناکام ماند و به پیروزی دست نیافت. قدرت اجرائی که از تزاریزم گرفته شده بود، در دست حکومت موقت که ائتلافی بود از احزاب بورژوایی نظیر کادت‌ها (دموکرات‌های طرف‌دار قانون اساسی) و گروه‌های میانه‌رو در جنبش کارگری (منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها) قرار داده شده بود.

با وصف این، جنبش توده‌ای آن چنان پرتوان و نیرومند بود که نهادهای تشکیلاتی خود را به همراه داشت، یعنی شوراها (سوویت) نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان که به وسیله‌ی گارد سرخ مسلح حمایت می‌شدند. بدین ترتیب از فوریه ۱۹۱۷ روسیه تحت رژیم قدرت دو گانه بالفعل قرار داشت. حکومت موقت که بر دستگاه دولت بورژوایی در حال تلاشی استوار بود. با شبکه‌ی شوراها که در حال ساختن و

درس سوّم هم اینست که پیش از هر انقلابی، دوره‌ای وجود دارد که انقلابیون بایستی برای انقلاب تدارک ببینند. این تدارک از اهمیت بسزایی برخوردار است. انقلاب‌ها، نوعی طغیان نیستند؛ طغیان می‌تواند در انقلاب رخ دهد. همان طور که گفتم، موقعیت پیشانقلابی می‌تواند رخ دهد، اما آن چه که تا حدودی پیروزی و موفقیت آن را تضمین می‌کند، میزان تدارک برای این انقلاب است. این تدارک پیشین برای انقلاب هم تجربه‌ایست که می‌توان از انقلاب روسیه فراگرفت: ایجاد حزب پیشتاز.

باز هم این جا و آن جا می‌شنویم که برخی از رفقا در مورد ایجاد حزب پیشتاز کاملاً تردید دارند و گمان می‌کنند که این بحث در کل کهنه و قدیمی است، و حزب پیشتاز فقط برای کشورهای "جهان سوّم" می‌تواند موضوعیت داشته باشد. به زعم آن‌ها، نباید از حزب پیشتاز حرفی زد، چرا که کارگران را به یاد دوران لنین می‌اندازد و طبقه کارگر، به خصوص در اروپا، عموماً تحت تأثیر تبلیغات بورژوایی، به این مسأله واکنش نشان می‌دهد. از سانترالیسم دموکراتیک هم نباید سخنی به میان آورد چرا که به گفته‌ی این رفقا، جوّ بدی ایجاد می‌کند و دیگران آن‌ها را کمونیست، استالینیست و نظایر این‌ها خطاب می‌کنند. بنابراین آن‌ها با این قبیل توجیها، مسأله ضرورت تدارک برای انقلاب را به کناری می‌گذارند و در عمل به سیاست‌های رفرمیستی در می‌غلطند؛ ایده حزب پیشتاز را رد می‌کنند و خود را تجربه انقلاب روسیه جدا می‌سازند.

باید در این جا تأکید کنم که یکی از مهم‌ترین عناصر در پیشرفت و گسترش مارکسیسم پس از مارکس، همین ایده حزب پیشتاز بوده است. ایده‌ای که مشخصاً به وسیله لنین پرورده شد، اما پیش از او نیز گرامشی و انقلابیون بسیار دیگری تکامل داده بودند. هسته اصلی این ایده کاملاً روشن است: در جوامع بورژوایی، به علت توسعه سرمایه‌داری، تسلط ایدئولوژی بورژوایی و تأثیر آن بر احزاب توده‌ای، این احزاب توده‌ای در تحلیل نهایی قادر به تدارک برای انقلاب نیستند و دوشادوش بورژوایی قرار می‌گیرند.

فایل صوتی مصاحبه:

<http://labourfight.files.wordpress.com/2010/10/russian-revolution-lessons.mp3>



در خلال سال های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ لئون تروتسکی به ضعف این بینش اشاره کرده بود یعنی: عدم توانائی تاریخی دهقانان در تشکیل یک نیروی سیاسی مستقل (لنین این نکته را پس از ۱۹۱۷ اذعان کرد). در سراسر تاریخ معاصر، دهقانان، در تحلیل نهائی، همواره از رهبری بورژوازی و یا رهبری پرولتاریائی دنباله روی کرده اند. با لغزش اجباری بورژوازی به اردوی ضدانقلاب، سرنوشت انقلاب بستگی دارد به توانائی پرولتاریا در کسب سیطره ی سیاسی بر جنبش دهقانان و برقراری اتحاد ما بین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. به عبارت دیگر: انقلاب روسیه تنها در صورتی می توانست پیروز شود و وظایف انقلابی خود را تحقق بخشد که پرولتاریا، با برخورداری از پشتیبانی دهقانان فقیر، قدرت سیاسی را تسخیر کرده و دولت کارگری را مستقر می نمود. بدین ترتیب نظریه انقلاب مداوم اعلام می کند که از آن جایی که در عصر امپریالیزم، بورژوازی به اصطلاح "ملی" یا "لیبرال" یا "بومی"، در کشورهای عقب افتاده توسط حلقه های بسیاری به امپریالیزم خارجی و طبقات حاکم سنتی وابسته است، بنابر این وظایف تاریخی انقلاب بورژوا-دموکراتیک (که شامل انقلاب ارضی، استقلال ملی، کسب آزادی های دموکراتیک و اتحاد کشور به منظور رشد صنایع می شود) از طریق استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، با پشتیبانی دهقانان فقیر، تحقق پذیر است. مسیر انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، پیش بینی تروتسکی در سال ۱۹۰۶ را کاملاً تأیید کرد (هم چنین مسیر کلیه ی انقلاباتی که در کشورهای عقب افتاده تا کنون روی داده اند).

لنین در مراجعت به روسیه، به فوریت، این امکانات عظیم انقلابی را دریافت. با تظاهرات آوریل، لنین جهت گیری حزب بلشویک را در راستای نظریه انقلاب مداوم تکامل داد. بلشویک ها می بایست برای کسب قدرت توسط شوراها و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه می کردند. اگر چه این موضع ابتدا از طرف رهبران قدیمی بلشویک (منجمله استالین، کامنف و مولوتف) که به فرمول های سال ۱۹۰۵ لنین چسبیده بودند، با مقاومت روبرو شد، لیکن به زودی توسط کل حزب تأیید گردید. و این عمدتاً به علت فشار کارگران پیشتاز بلشویک بود. کسانی که حتی قبل از پرداختن آگاهانه این جهت گیری توسط لنین، به طور غریزی آن را اتخاذ کرده بودند. در نتیجه، در این مقطع که دیگر اختلافی میان آنان بر سر ماهیت انقلاب آتی نبود، پیروان تروتسکی با بلشویک ها که برای کسب اکثریت در میان کارگران دست به

برقرار کردن قدرت دولت کارگری بود، مواجه گردید. بدین ترتیب، پیش بینی لئون تروتسکی در پایان انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مبنی بر این که انقلاب آینده روسیه شاهد شگفتن هزاران شورا خواهد بود، به حقیقت پیوست. مارکسیست های انقلابی در روسیه و در کشورهای دیگر چاره ای جز بررسی مجدد تحلیل های خود از ماهیت اجتماعی انقلاب در حال پیشرفت روسیه نداشتند.

مارکسیست های انقلابی، از همان ابتدا چنین می پنداشتند که انقلاب روسیه یک انقلاب بورژوازی خواهد بود. از این رو، با توجه به عقب افتادگی روسیه، تکالیف اساسی این انقلاب، مشابه تکالیف انقلابات کبیر بورژوا-دموکراتیک در سده های هیجدهم و نوزدهم، تکالیف بورژوا دموکراتیک ارزیابی شد. یعنی: سرنگونی حکومت مطلقه، کسب آزادی های دموکراتیک و قانون اساسی، آزادی دهقانان از قیود شبه فئودالی؛ آزادی ملیت های تحت ستم؛ و ایجاد بازار متمرکز ملی جهت تضمین رشد سریع سرمایه داری صنعتی، که خود برای تدارک انقلاب سوسیالیستی آتی ضروری است. نتیجه این ارزیابی، استراتژی ای بود که بر پایه ی اتحاد بین بورژوازی لیبرال و جنبش کارگری استوار بود، که در آن جنبش کارگری باید به مبارزه جهت خواست های آتی طبقه قناعت می کرد (هشت ساعت کار در روز، آزادی تشکیلات و اعتصاب و غیره)، و در عین حال بورژوازی را برای اجرای هر چه بنیادی تر تکالیف انقلاب «خود» (انقلاب بورژوا دموکراتیک) تحت فشار قرار می داد.

این استراتژی توسط لنین در سال ۱۹۰۵ مردود شناخته شده بود. او به تحلیلی که مارکس از طرز برخورد بورژوازی، پس از انقلاب ۱۸۴۸ انجام داده بود، اشاره کرد: به زعم مارکس در سال ۱۸۴۸ به مجرد آن که پرولتاریا در صحنه ی سیاست پدیدار گردید، بورژوازی از بیم قدرت کارگران به اردوی ضدانقلاب پیوست. لنین تحلیل سنتی مارکسیست های روسیه از تکالیف انقلاب روسیه را تغییری نداد. لیکن با توجه به خصلت آشکارا ضدانقلابی بورژوازی به این نتیجه رسیده بود که تحقق این تکالیف از طریق اتحاد ما بین بورژوازی و پرولتاریا امکان پذیر نیست، و به همین خاطر اندیشه اتحاد ما بین پرولتاریا و دهقانان را جایگزین آن نمود.

اما «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان»، به تصور لنین، بر پایه ی اقتصاد سرمایه داری استوار بود و در زمینه ی کلی، دولتی که هم چنان بورژوا باقی خواهد ماند.



می کردند. بدین ترتیب از استقرار کنترل کارگران تا ملی کردن بانک ها، کارخانه های بزرگ، و سیستم حمل و نقل فاصله کمی بود. به زودی، کلیه ی وسایل تولیدی به غیر از وسایل تولیدی دهقانان و مالکین خصوصی کوچک، در دست مردم قرار گرفت.

مسلم است که سازمان دهی اقتصادی بر مبنای مالکیت عمومی وسایل تولید در کشور عقب افتاده ای که سرمایه داری در آن وظیفه ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم را بسیار ناتمام گذارده است، با مشکلات عدیده ای روبرو خواهد شد. بلشویک ها به خوبی از این مسأله آگاه بودند. اما آن ها معتقد بودند که دوره ی انزوای آن ها طولانی نخواهد بود. انقلاب پرولتاریائی مطمئناً در بسیاری از کشورهای صنعتی پیشرفته به وقوع خواهد پیوست، به خصوص در آلمان. ادغام انقلاب روسیه، انقلاب آلمان و انقلاب ایتالیا می توانست پایه ی مادی- مستحکمی برای جامعه ی بدون طبقه به وجود آورد.

تاریخ نشان داد که امیدها بی اساس نبودند. انقلاب در آلمان شروع شد. ایتالیا در سال های ۱۹۲۰-۱۹۱۹ به شرایطی مشابه نزدیک شد. انقلاب روسیه به منزله ی الگو برای انقلابات سوسیالیستی جهان نقشی کلیدی ایفا کرد. سوسیال دموکرات های روسیه و اروپا، - کسانی که بعدها اعلام کردند که "روپاهای" لنین و تروتسکی در مورد انقلاب جهانی، پایه و اساسی در واقعیت نداشته، انقلاب روسیه را از ابتدا محکوم به انزوا و شکست اعلام کرده، و آغاز انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب افتاده تخیلی دانستند. اما آنان فراموش می کردند که شکست طغیان های انقلابی در اروپای مرکزی به سختی می توانست ناشی از فقدان مبارزات و استحکام انقلابی توده ها باشد. بلکه این شکست ها عمدتاً از نقش ضدانقلابی که رهبران سوسیال دموکراسی بین الملل، سرچشمه گرفت. در این رابطه، لنین و تروتسکی و رفقای آن ها، در رهبری و هدایت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در اولین کشور جهان، به تنها اقدامی دست زدند که مارکسیست های انقلابی می توانستند به آن ها مبادرت ورزند، یعنی مبادرت به تغییر توازن نیروها را به سود طبقه ی کارگر.

برای جوانان انقلابی ایران که در راه تدارک انقلاب آتی گام برداشته، درس گیری از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بسیار ضروری است. نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان (با وجود

کار شده بودند، متحد شدند. به دنبال زد و خوردهای گوناگون (قیام نابهنگام ژوئیه، کودتای ضدانقلابی و ناموفق کورنیلیف در اوت)، از سپتامبر ۱۹۱۷ به بعد بلشویک ها این اکثریت را در شوراهای شهرهای بزرگ به دست آوردند. از آن هنگام به بعد، مبارزه برای تسخیر قدرت در دستور کار قرار گرفت. در اکتبر (طبق تقویم غربی، نوامبر)، تحت رهبری کمیته نظامی انقلابی پتروگراد که توسط تروتسکی رهبری می شد و وابسته بود به شورای پتروگراد، این مسأله تحقق یافت. این شورا از پیش موفق به جلب وفاداری تقریباً تمام پادگان های مستقر در پایتخت قدیمی تزار شده بود، این ها از اطاعت ستاد کل ارتش بورژوا سر باز زدند. بدین ترتیب قیام که مصادف بود با برگزاری دومین کنگره ی سراسری شوراهای روسیه، با کمی خونریزی صورت گرفت. دستگاه دولتی کهن و حکومت موقت سقوط کرد. دومین کنگره ی شوراها با اکثریت عظیمی به کسب قدرت توسط شوراهای کارگران و دهقانان رأی داد. برای اولین بار در قلمرو کشوری وسیع، دولتی مطابق با الگوی کمون پاریس مستقر شده بود. یعنی یک دولت کارگری.

تروتسکی، در نظریه ی انقلاب مداوم، پیش بینی کرده بود که پرولتاریا پس از تصرف قدرت نمی تواند تنها به اجرای تکالیف تاریخی انقلاب بورژوا- دموکراتیک اکتفا نماید، بلکه می بایست به تصرف کارخانه ها و ریشه کن کردن استثمار سرمایه داری پرداخته، ساختن جامعه سوسیالیستی را آغاز کند. این دقیقاً آن چیزی بود که پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست. پس از تسخیر قدرت پرولتری، انقلاب به طور لایقظع و بدون طی مراحل، از اجرای وظایف بورژوا- دموکراتیک به تحقق دادن تکالیف پرولتاریایی- سوسیالیستی، "گسترش" می یابد (یا به طور همگام این تکالیف انجام می گیرد). برنامه ی حکومتی که در پایان دومین کنگره شوراها به قدرت رسید، از نقطه نظر وظایف آن، به برقراری کنترل و نظارت کارگران بر تولید خلاصه می شد. مبرم ترین وظایفی که برای انقلاب اکتبر در نظر گرفته شده بود، عبارت بودند از: برقراری مجدد صلح، تقسیم زمین بین دهقانان، حل مسأله ی ملی، و استقرار قدرت واقعی شوراها در سراسر روسیه.

اما بورژوازی ناگزیر از خرابکاری در اعمال سیاست نوین بود. اکنون که کارگران به قدرت خودآگاهی یافته بودند، دیگر نه استثمار سرمایه داران و نه خراب کاری آن ها را تحمل



چهارمین سالگشت ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) فرا می رسد

و.ا. لنین

۱۸ اکتبر ۱۹۲۱

پیشگفتار مازیار رازی به مناسبت انتشار این مطلب در نشریه:

انقلاب "دمکراتیک" یا انقلاب سوسیالیستی؟

مسئله ای که نزدیک به یک قرن در محافل سوسیالیستی بین المللی (به ویژه ایرانی) مورد بحث و تبادل و نظر قرار گرفته است، مسئله "انقلاب دمکراتیک" به مثابه فازی از انقلاب سوسیالیستی است. در دهه های پیش همواره مدافعان سیاست خارجی شوروی و چین متکی بر نقل قول هایی از مارکس و انگلس سیاست «سازش طبقاتی» را تبلیغ، ترویج و اجرا می کردند. همواره انقلاب را به دو مرحله «دمکراتیک» و «سوسیالیستی» - با ساختن «دیوار چین» بین آن دو- تقسیم کرده و در فاز دمکراتیک آن، سازش با بورژوازی و یا بخش «مترقی» را توجیه می کردند. سیاست های سازش طبقاتی حزب کمونیست شوروی با چیانگ کایچک در چین ۱۹۲۷؛ فرانسه و اسپانیا در سال های ۳۷-۱۹۳۶، انونزی ۱۹۶۱ و ده ها نمونه دیگر در سطح جهانی؛ و همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و جناح «اکثریت» فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلابات جهانی از جمله ایران بوده اند.

اما اکنون عده ای با ظاهری "سوسیالیستی" مدافع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و "ضد امپریالیستی"، ظاهراً با گسست نظری و تئوریک از نظریات بالا، اما در واقع با حفظ همان مواضع تحت لوای مسئله ای «نوین» وارد معرکه شده اند. آنان از نظریات مارکس و انگلس برای استفاده از تجربیات به مثابه «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» چنین رهنمود می دهند که:

"بورژوازی در مرحله انقلاب (مرحله ضداستبدادی) نه تنها نقشی ترقی خواه و انقلابی دارد، بلکه لاجرم باید پیروز شود. پس از پیروزی بورژوازی، مبارزه طبقه کارگر ادامه می

پيامدهای منفی آن در دوره استالین)؛ یکی از مهم ترین دست آوردهای جنبش کارگری در سطح جهانی است. انقلاب اکتبر در عمل نشان داد که تنها با اتکا به نهادهای خود کارگران و رعایت دموکراسی درونی است که سازمان دهی انقلاب عملی است. هیچ نهاد دیگری به غیر از شوراهای کارگری قادر به تحقق دادن انقلاب روسیه نمی توانست باشد. سازمان دهی انقلاب با شورش های کور و جنگ چریکی و جنجال ها و ژست های روشن فکرانه خرده بورژوازی؛ متفاوت است. سازمان دهی انقلاب یک هنر است. از دیدگاه مارکسیست های انقلابی، انقلاب مبارزه ای است میان نیروهای اجتماعی برای کسب قدرت دولتی. دولت ابزاری است در دست نیروهای غالب اجتماعی. این ابزار همانند ماشینی، اجزاء مشخص خود را داراست: نیروی محرک، موتور، مکانیزم انتقال و مکانیزم اجرایی. نیروی محرک دولت منافع طبقاتی است؛ مکانیزم موتوری آن تهییج، نشریات، تبلیغات و مدارس، حزب ها، مساجد، تظاهرات خیابانی و قیام هاست. مکانیزم آن تشکیلات مقننه، طبقه، قشرهای ممتاز جامعه، روحانیون، می باشد. و بالاخره مکانیزم اجرایی آن دستگاه اداری، پاسداران و پلیس، دادگاه ها، زندان ها و ارتش است. تا زمانی که کل این دستگاه دولتی از میان برنداشته نشود؛ هیچ یک از تکالیف جامعه حل نخواهد شد. تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (و پیشتر تجربه کمون پاریس ۱۸۷۱)، صحت نظریه کارل مارکس را به اثبات رساند. نظریه ای که به طور مشخص از سال ۱۸۵۰ ادعا داشت که بورژوازی قابل اصلاح نیست و خصلت انقلابی خود را از دست داده است. نظریه ای که بارها در تاریخ صحتش نشان داده شده است.

در ایران نیز، برای چندمین بار، پس از انتخابات ریاست جمهوری ۲۲ خرداد ۱۳۸۸ نشان داده شد که «اصلاحات» توسط نمایندگان سرمایه داری (حتی با ماهیتی به ظاهر "دمکراتیک") امکان پذیر نیست. تنها مبارزه در راستای سرنگونی کل نظام سرمایه داری متکی بر دست های پر توان کارگران صنعتی ایران و متحدانشان، برای ایجاد یک حکومت دمکراتیک کارگری، می تواند مسایل جامعه به شکل ریشه ای را حل کند.

این یکی از مهم ترین درس های اساسی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه است.

۱۶ آبان ۱۳۸۹



وظیفه مستقیم و نزدیک انقلاب روسیه وظیفه بورژوا-دمکراتیک بود، یعنی برانداختن بقایای نظامات قرون وسطایی و زدودن این بقایا تا آخر و تصفیه روسیه از وجود این بربریت، از این ننگ و از این بزرگترین ترمز هرگونه فرهنگ و هرگونه پیشرفتی در کشور ما.

و ما بحق میبایم که این تصفیه را بسی با عزم تر و سریع تر و جسورانه تر و کامیابانه تر و پردامنه تر و از نقطه نظر نفوذ در توده‌های خلق در قشرهای ضخیم آن عمیق تر از انقلاب کبیر فرانسه، که متجاوز از ۱۲۵ سال پیش واقع شد، انجام داده ایم.

هم آنارشیستها و هم دمکراتهای خرده بورژوا (یعنی منشیوکها و اس‌آرها، که نمایندگان روسی این بخش اجتماعی بین‌المللی هستند) بمیزان فوق‌العاده زیادی مطالب در هم بر هم درباره رابطه بین انقلاب بورژوا-دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی (یعنی پرولتری) میگفتند و میگویند. طی این چهار سال صحت استنباط ما از مارکسیسم در این باره و صحت حساب ما در مورد تجربه انقلابهای گذشته کاملاً تأیید گردید. ما انقلاب بورژوا-دمکراتیک را بهتر از هر کس دیگر بفرجام خود رساندیم. ما با آگاهی کامل، استوار و بلاانحراف بسوی انقلاب سوسیالیستی پیش میرویم و میدانیم که این انقلاب را دیوار چین از انقلاب بورژوا-دمکراتیک جدا نمیکند، میدانیم فقط مبارزه معین خواهد کرد که تا چه حد موفق خواهیم شد (آخر الامر) به پیش برویم و کدام بخش این وظیفه فوق‌العاده عالی را اجرا خواهیم کرد و کدام بخش از پیروزی‌هایمان را برای خود تحکیم خواهیم نمود. آینده این موضوع را نشان خواهد داد. ولی همین حالا میبینیم که در امر اصلاحات سوسیالیستی جامعه - برای کشوری ویران، رنج دیده و عقب مانده - بمیزان عظیمی کار انجام گرفته است.

ولی اول موضوع مضمون بورژوا-دمکراتیک انقلاب خودمان را بپایان رسانیم. معنای این کلام باید برای مارکسیستها روشن باشد. جهت توضیح مطلب، مثالهای روشنی بیاوریم.

مضمون بورژوا-دمکراتیک انقلاب، یعنی تصفیه مناسبات اجتماعی (نظامات و مؤسسات) کشور از آثار قرون وسطایی، از سرواژ و فنودالیزم.

یابد، منتهی صف بندی طبقاتی عوض شده و دشمن اصلی در مرحله بعدی خود بورژوازی خواهد بود".

بدیهی است که به زعم این افراد، تنها نتیجه منطقی جمع بندی بالا و استفاده آن در راستای «چراغ راهنمایی برای انقلاب کنونی ایران» این است که «نیروهای چپ و ترقیخواه» که خود را معتقد به عقاید مارکس می دانند، بایستی کمک کنند که «اصلاح طلبان» به مثابه یک نیروی «ترقیخواه و انقلابی» در مرحله ضداستبدادی (علیه جناح تمامیت خواه) به قدرت برسند. سپس در آینده نا معلوم، مرحله سوسیالیستی به دنبال خواهد آمد!

سخنرانی لنین به مناسبت چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حاوی جمع بندی تمامی تجارب ۴ ساله انقلاب اکتبر؛ پاسخی است قاطع به یاوه گویی های روشنفکران به اصطلاح "سوسیالیست" کنونی ایرانی که حمایت خود از اصلاح طلبان را می خواهند به کذب با اتکا به دست آوردهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ موجه جلوه دهند. از این رو مطالعه دقیق و درس گیری از این سخنرانی (همراه با مطالعه تاریخ انقلاب اکتبر روسیه) در آستانه نود و سومین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به تمامی جوانان انقلابی ایران توصیه می شود.

مازیار رازی

۱۴ آبان ۱۳۸۹

چهارمین سالگشت ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) فرا می رسد

و. لنین

۱۴ اکتبر سال ۱۹۲۱

روزنامه "پراودا"، شماره ۲۳۴، مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱

هر قدر این روز بزرگ از ما دورتر میشود، اهمیت انقلاب پرولتری روسیه روشنتر میگردد و ما درباره تجربه عملی مجموع کار خود عمیقتر میاندیشیم.

این اهمیت و این تجربه را میتوان با اختصار زیاد و البته بسی غیر کامل و غیر دقیق، به نحو زیر بیان داشت:



در آن در جهت بورژوا-دمکراتیک تا آخر حل شده باشد. در کشور ما این مسائل بوسیله قانونگذاری انقلاب اکتبر تا آخر حل شده است. ما با مذهب چنانکه باید شاید مبارزه کرده‌ایم و می‌کنیم. ما به همه ملیتهای غیر روس جمهوری خاص خودشان با مناطق خودمختار خاص خودشان را داده‌ایم. در کشور ما یک چنین دنانت و پلیدی و رذالتی نظیر بیحقوقی و یا ناقص‌الحقوقی زنان، این بازمانده نفرت انگیز سرواژ و قرون وسطی، که بورژوازی مغرض و خرده بورژوازی کُند ذهن و مرعوب در همه کشورهای جهان بدون کوچکترین استثناء بدان رنگ نو میزند، وجود ندارد.

همه اینها - مضمون انقلاب بورژوا-دمکراتیک است. صد و پنجاه تا دوست و پنجاه سال پیش از این پیشوایان پیشگام این انقلاب (اگر بخواهیم از یک یک صور ملی این طراز کلی سخن گوئیم باید بگوئیم این انقلابها) به مردم وعده دادند بشریت را از قید امتیازات قرون وسطائی، نابرابری زنان، امتیازات نولتی فلان یا بهمان دین (یا "اندیشه دینی" و "دینداری" بطور اعم) و از قید نابرابری ملیتها برهانند. وعده دادند و اجرا نکردند. نمیتوانستند اجرا کنند زیرا "احترام به مالکیت خصوصی مقدس" مانع بود. در انقلاب پرولتری ما این "احترام" ملعون به این آثار سه بار ملعون قرون وسطائی و به این "مالکیت خصوصی مقدس" وجود نداشت.

ولی برای آنکه فتوحات انقلاب بورژوا-دمکراتیک را برای خلقهای روسیه تحکیم کنیم، میبایست جلوتر برویم و جلوتر رفتیم. ما مسائل مربوط به انقلاب بورژوا-دمکراتیک را در اثنای راه، در جریان عمل و بمثابه "محصول فرعی" کار سوسیالیستی عمده و واقعی و انقلابی-پرولتاری خودمان حل میکردیم. ما همیشه میگفتیم رفرم، محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است. ما میگفتیم و در عمل ثابت کردیم که اصلاحات بورژوا-دمکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری یعنی سوسیالیستی است. بجاست گفته شود که همه کائوتسکی‌ها، هیلفردینگ‌ها، مارتف‌ها، چرنف‌ها، هیلکویت‌ها، لونکه‌ها، ماکدونالدها، توراتی‌ها و دیگر قهرمانان مارکسیزم "دو و نیم" نتوانستند این رابطه را درک کنند. نخستین انقلاب ضمن رشد خود به انقلاب دوم تحول مییابد. انقلاب دوم مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل میکند. انقلاب دوم کار انقلاب اول را تحکیم مینماید. مبارزه و تنها مبارزه است که معین میکند تا چه حدودی انقلاب اول موفق خواهد شد به انقلاب دوم تحول یابد.

آیا مقارن سال ۱۹۱۷ عمده‌ترین مظاهر و بقایا و بازمانده‌های سرواژ در روسیه چه بود؟ سلطنت، نظام زمره‌ای، ملکداری و شیوه استفاده از زمین. وضع زنان، مذهب و ستمگری نسبت به ملیتها. هر یک از این تکالیف را که بگیرید میبینید که ما کاملا آنرا تصفیه و پاکیزه کرده‌ایم. در صورتی که بجاست گفته شود که همه کشورهای غربی هنگامی که خودشان انقلاب بورژوا-دمکراتیک را در ۱۲۵ و ۲۵۰ سال پیش و از آن هم جلوتر (انگستان در ۱۶۴۹) انجام میدادند تصفیه این تکالیف را ناتمام باقی گذاردند. کاری که ما طی تقریباً ده هفته بین ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) ۱۹۱۷ و انحلال مجلس مؤسسان (۵ ژانویه ۱۹۱۸) در این رشته انجام دادیم هزار بار بیشتر از آنچه بود که دمکراتها و لیبرالهای بورژوا (کادتها) و دمکراتهای خرده بورژوا (منشویکها و اس‌آرها) در عرض هشت ماه حکومت خود انجام دادند.

این ترسوها، پرگوها، خودپسندان و هاملتها، شمشیر چوبی خود را حرکت میدادند و حال آنکه حتی سلطنت را هم نابود ساختند! ما زباله سلطنت را چنان بدور ریختیم که کسی هرگز چنان نکرد. ما سنگی بر سنگ و خشتی بر خشت کاخ دیرین سال نظام زمره‌ای باقی نگذاشتیم (کشورهای غربی از قبیل انگستان و فرانسه و آلمان هنوز از بقایای نظام زمره‌ای خلاص نشده‌اند!). ما عمیقترین ریشه‌های نظام زمره‌ای یعنی بقایای فئودالیزم و سرواژ را در زراعت بکلی برانداختیم. "میتوان مباحثه کرد" (در خارج عده‌ای کافی از ادبا و کادتها و منشویکها و اس‌آرها هستند که به این مباحثات مشغول باشند) که "سرانجام" از اصلاحات ارضی انقلاب کبیر اکتبر چه چیزی حاصل میشود. ما خواهان آن نیستیم که اکنون وقت را بر سر این مباحثات تلف کنیم زیرا ما این مباحثه و تمامی مباحثات مربوط به آن را بوسیله مبارزه حل میکنیم. ولی نمیتوان منکر این واقعیت شد که دمکراتهای خرده بورژوا هشت ماه با ملاکین، که سنن سرواژ را حفظ مینمودند، "سازش کردند" ولی ما در عرض چند هفته، هم این ملاکین و هم تمام سنن آنها را از روی سرزمین روس بکلی برانداختیم.

مذهب یا بی‌حقوقی زنان یا ستمگری نسبت به ملیتهای غیر روس و نابرابری حقوقی آنها را بگیرد. همه اینها مسائل مربوط به انقلاب بورژوا-دمکراتیک است. فرومایگان دمکراسی خرده بورژوا هشت ماه درباره این مطالب پرگوئی میکردند؛ حتی یک کشور غربی جهان نیست که این مسائل



دوران تاریخی- جهانی تازه‌ای را افتتاح کرده است. خدمه بورژوازی و پامنبری خوانهای وی یعنی اس‌آرها و منشویکها و تمامی دمکراسی به اصطلاح "سوسیالیستی" خرده بورژوایی شعار "تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی" را مسخره میکردند. ولی این شعار یگانه حقیقت منحصر از کار در آمد - حقیقتی نامطلوب، خشن، بی‌پرده و بی‌امان، همه اینها درست - ولی حقیقتی در بین یک دنیا فریبهای فوق‌العاده ظریف شوونیستی و پاسیفیستی. بنیاد این فریبه فرو میآید. صلح برست افساء شده است. هر روزی که میگذرد معنا و عواقب صلح و رسای را که از صلح برست هم بدتر است، با بیرحمی بیشتری افساء مینماید. برای میلیونها و میلیونها مردمی که درباره علل جنگ دیروز و جنگ فردا که در حال تکوین است میانداشند، این حقیقت مهیب روز بروز روشنتر و واضح‌تر و مؤکدتر میشود که: از جنگ امپریالیستی و از "میر" امپریالیستی که بناگزیر موجب پیدایش آن میشود (اگر املاء قدیم حفظ شده بود من اینجا دو کلمه "میر" را به هر دو معنای آن مینوشتم) یعنی از این دوزخ نمیتوان جز از راه مبارزه بلشویکی و انقلاب بلشویکی رهایی جست.

بگذار بورژوازی و پاسیفیستها، ژنرالها و خرده بورژوازی، سرمایه داران و فیلسترها، کلیه مسیحیان مؤمن و همه شوالیه‌های انترناسیونال دوم و دو نیم با هاری تمام به این انقلاب دشنام بدهند. آنها با هیچ سیلاب غیظ و بهتان و اکاذیب این واقعیت جهانی- تاریخی را نمیتوانند مه آلود کنند که، پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار بردگان به جنگ بین برده‌داران با اعلام آشکار این شعار پاسخ دادند: این جنگ بین برده‌داران را که هدفش تقسیم غنائم است به جنگ بردگان همه ملل علیه برده داران همه ملل تبدیل کنیم.

پس از صدها و هزاران سال برای نخستین بار این شعار از یک انتظار مبهم و زبون به یک برنامه سیاسی روشن و "دقیق" به مبارزه مؤثر میلیونها ستمکش تحت رهبری پرولتاریا، به نخستین پیروزی پرولتاریا، به نخستین پیروی در امر محو جنگها، در امر اتحاد کارگران کلیه کشورها علیه اتحاد بورژوازی کشورهای مختلف، آن بورژوازی که هم صلح و هم جنگش بحساب بردگان سرمایه، بحساب مزدوران، بحساب دهقانان، بحساب زحمتکشان است، مبدل گردید.

نظام شوروی همانا یکی از تأییدات یا مظاهر آشکار این تحول یک انقلاب به انقلاب دیگری است. نظام شوروی حد اکثر دمکراتیزم برای کارگران و دهقانان است و در عین حال دال بر گسست با دمکراتیزم بورژوایی و پیدایش طراز نوین جهانی- تاریخی دمکراسی یعنی دمکراسی پرولتری یا دیکتاتوری پرولتاریاست.

بگذار سگان و خوکان بورژوازی محتضر و دمکراسی خرده بورژوایی که از دنبال این بورژوازی می‌رود بخاطر ناکامیها و اشتباهات مرتکبه در امر ساختمان نظام شوروی ما بارانی از لعنت و دشنام و استهزا بر سر ما بیارند. ما دقیقه‌ای فراموش نمیکنیم که ناکامیها و اشتباهات ما واقعا زیاد بود و زیاد است. و اصولا مگر میشود در امر ایجاد طراز تا کنون نادیده سازمان دولتی، بدون ناکامی و اشتباه عمل کرد! ما پیوسته در راه اصلاح ناکامیها و اشتباهات خودمان و بهبود انطباق عملی اصول شوروی، انطباقی که بسیار و بسیار از حد کمال دور است مبارزه خواهیم کرد. ولی ما حق داریم بخود ببالیم و میبایم که سعادت شروع ساختمان دولت شوروی و بدینوسیله شروع دوران نوین در تاریخ جهان، دوران سلطه طبقه نوین، که در کلیه کشورهای سرمایه‌داری ستمکش است و همه جا بسوی زندگی نوین، بسوی پیروزی بر بورژوازی، بسوی دیکتاتوری پرولتاریا، بسوی خلاصی انسانیت از یوغ سرمایه و جنگهای امپریالیستی گام برمیدارد، نصیب ما شده است.

مسأله جنگهای امپریالیستی و آن سیاست بین‌المللی سرمایه مالی که اکنون در همه جهان استیلا دارد و ناگزیر موجب جنگهای امپریالیستی جدید و تشدید بیسابقه ستم ملی و غارت و تاراج و اختناق خلقهای ناتوان و عقب مانده و کوچک توسط مشتتی از دول "غربی" است، - این مسأله از سال ۱۹۱۴ مسأله اساسی سیاست کلیه کشورهای کره زمین شده است. این - مسأله حیات و ممات دهها میلیون نفر است. این مسأله‌ای است در باره این که آیا در جنگ امپریالیستی بعدی، که بورژوازی در برابر انظار ما آن را تدارک میبیند و در برابر انظار ما از سرمایه‌داری پدید میآید، بیست میلیون نفر هلاک شدند، آن هم باضافه جنگهای "کوچک" منضم به آن که هنوز هم خاتمه نیافته است) و آیا در این جنگ ناگزیر آینده (اگر سرمایه‌داری حفظ شود) شصت میلیون نفر معلول خواهند شد (بجای سی میلیون نفری که در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ معلول شده‌اند) یا نه. انقلاب اکتبر ما در این مسأله هم



کار اجرای آنیم. اتفاقا همین حالا ما به کمک "سیاست اقتصادی نوین" خودمان یک سلسله اشتباهات خودمان را اصلاح میکنیم و فرامیگیریم که چگونه در کشور خرده دهقانی باید بدون ارتکاب این اشتباهات ساختمان سوسیالیسم را ادامه داد.

دشواربها را حد و حصری نیست. ما به مبارزه با دشواربهای بی حد و حصر خو گرفته‌ایم. بیهوده نیست که ما را دشمنان ما "سنگ خارا" و نمایندگان "سیاست استخوان شکن" نامیده‌اند. ولی ما ایضا - و لااقل تا حدود معینی - هنر دیگری را که در انقلاب ضروری است آموخته‌ایم، که عبارتست از نرمش، امکان تغییر سریع و آبی تاکتیک خود با در نظر گرفتن شرایط تغییر یافته ایزکتیف و انتخاب راه دیگر نیل به هدف در صورتیکه راه گذشته در دوران معینی از زمان خلاف مصلحت و غیر ممکن از آب درآید.

ما، که امواج شور و هیجان برانگیخته بودمان و نخست شور و هیجان سیاسی و سپس شور جنگی را در خلق برانگیخته بودیم، حساب میکردیم که بر زمینه این شور و هیجان وظایف اقتصادی به همان درجه عظیم را (نظیر وظایف سیاسی و جنگی) مستقیما عملی سازیم. ما حساب میکردیم شاید هم بهتر است بگویم بدون آنکه باندازه کافی حساب کنیم فرض میکردیم که با اوامر مستقیم دولت پرولتری تولید دولتی و توزیع محصولات دولتی را به شیوه کمونیستی در یک کشور خرده دهقانی عملی سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد. یک سلسله مراحل انتقالی یعنی سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیزم لزوم یافت تا انتقال به کمونیزم را تدارک ببینیم و آن هم با فعالیتی که سنوات مدیدی بطول میانجامد تدارک ببینیم. باید بخود زحمت دهید که نه بر زمینه مستقیم شور و هیجان، بلکه به کمک شور و هیجانی که مولود انقلاب کبیر است، بر اسال ذینفع و ذیعلاقه کردن اشخاص و بر اساس اصل بازرگانی، نخست پلهای استواری را که در کشور خرده دهقانی بین سرمایه دولتی و سوسیالیسم قرار میگیرد بسازید؛ در غیر این صورت به کمونیزم نزدیک نخواهید شد، در غیر این صورت دهها و دهها میلیون نفر را به کمونیزم نخواهید رساند. زندگی بما چنین حکم کرده است. سیر عینی تکامل انقلاب بما چنین حکم کرده است.

و ما، که در عرض سه چهار سال شیوه چرخشهای سریع را (هنگامی که چرخش سریع لازم است) اندکی آموخته‌ایم، حالا با پشتکار و دقت و جدیت (گر چه هنوز به اندازه کافی با

این نخستین پیروزی هنوز پیروزی نهایی نیست و این پیروزی را انقلاب اکتبر ما با سختیها و دشواربهای نادیده و رنجهای ناشنیده و یک سلسله ناکامیها و اشتباهات عظیمی که ما مرتکب شده‌ایم، بدست آورده است و اصولا مگر میشد که یک خلق عقب مانده بتواند بدون ناکامی و بدون اشتباه بر جنگهای امپریالیستی مقتدرترین و کشورهای غربی کره زمین غلبه کند! ما از اقرار به اشتباهات خود پروا نداریم و هشیارانه به آنها خواهیم نگریست تا شیوه رفع این اشتباهات را بیاموزیم. ولی واقعیت بجای خود باقی است: پس از صدها و هزارها سال برای نخستین بار وعده "پاسخ دادن" به جنگ بین برده‌داران بوسیله انقلاب بردگان علیه همه و هرگونه برده‌داران تا آخر ایفا شده - و علی رغم همه مشکلات ایفا میگردد.

ما این کار را شروع کرده‌ایم. و اما اینکه آیا چه موقع و طی چه مدتی و پرولترهای کدام ملت این امر را به سرانجام خواهند رساند مسأله اساسی نیست. مسأله اساسی این است که یخ از جا کنده شده و بحرکت درآمده است، جاده باز شده، راه نشان داده شده است.

آقایان سرمایه‌داران همه کشورها، که "میهن" ژاپنی را در برابر "میهن" آمریکایی و "میهن" آمریکایی را در برابر "میهن" ژاپنی و "میهن" فرانسوی را در برابر "میهن" انگلیسی و غیره "دفاع میکنند"، به سالوسی خود ادامه دهید! آقایان شوالیه‌های انترناسیونال دو و دو و نیم و همه خرده بورژواها و فیلیستترهای پاسیفیست سراسر جهان، با نگارش "بیانیه‌های بال" جدیدی (طبق نمونه بیانیه بال مورخ سال ۱۹۱۲) به "طفره رفتن" از مسأله مربوط به وسائل مبارزه علیه جنگهای امپریالیستی ادامه دهید! نخستین انقلاب بلشویکی نخستین صد میلیون مردم روی زمین را از جنگ جنگ امپریالیستی و جهان امپریالیستی بدر آورد. انقلابهای بعدی تمام بشریت را از جنگ چنین جنگ و چنین جهانی بدر خواهند کشید.

آخرین و مهمترین و دشوارترین و ناتمامترین کارهای ما ساختمان اقتصادی و پیروزی اقتصادی برای بنای نوین سوسیالیستی بجای بنای منهدم فئودالی و نیمه منهدم سرمایه‌داری است. ما در این مهمترین و دشوارترین کار خود بیش از همه ناکامی و اشتباه داشته‌ایم. و اصولا مگر میشود چنین کاری را که در مقیاس جهانی تازگی دارد بدون ناکامی و اشتباه انجام داد! ولی ما آن را آغاز کرده‌ایم و در



چند نکته پیرامون مسأله بیمه کارگران ساختمانی

کیوان نوفرستی



روز اول آذرماه سال جاری، صدها نفر از کارگران ساختمانی با تجمع در مقابل ساختمان مجلس شورای اسلامی، خواستار اصلاح ماده ۱۵۶ قانون برنامه پنجم توسعه شدند. بر اساس ماده ۱۵۶ قانون برنامه پنجم توسعه، دولت این اختیار را به دست می آورد تا در طول دوره ۵ ساله این برنامه، از اجرای قانون بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی سر باز زند، و ضمناً سازمان تأمین اجتماعی نیز موظف می شد تا تمامی مبالغی را که تا پیش از این بابت بیمه کارگران ساختمان وصول کرده بود، به صاحبان آن بازگرداند. البته نهایتاً روز سه شنبه، دوم آذرماه، مجلس در ادامه بررسی برنامه پنجم توسعه، نظر کمیسیون تلفیق را مبنی بر حذف ماده ۱۵۶ تأیید کرد. با حذف این ماده قانونی اما یادآوری جنجال های به راه افتاده بر سر بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی (که البته هنوز هم در جریان است) و لزوم درس گیری از آن، هم چنان موضوعیت دارد.

لازم به یادآوری است که پس از دو سال مسکوت ماندن قانون بیمه های اجتماعی کارگران ساختمانی (مصوب ۹ آبان ۸۶ مجلس شورای اسلامی)، سرانجام در اردیبهشت ماه سال جاری، آیین نامه اجرایی مواد ۳ و ۵ این قانون از سوی وزیران عضو کمیسیون امور اجتماعی و دولت الکترونیک، و ظاهراً در راستای برقراری "عدالت اجتماعی" و "حمایت

پشتکار و به اندازه کافی دقیق و به اندازه کافی مجدانه نیست) به آموختن شیوه چرخش نوین، یعنی "سیاست اقتصادی نوین" پرداخته ایم. دولت پرولتری باید به یک "ارباب" محتاط و جدی و قابل و یک تاجر عمده فروش کار آزموده بدل شود - در غیر اینصورت نمیتواند کشور خرده دهقانی را از لحاظ اقتصادی بر روی پای خود استوار کند و در شرایط کنونی در کنار باختر سرمایه داری (که هنوز سرمایه داری است) راه دیگری برای انتقال به کمونیزم وجود ندارد. تاجر عمده فروش گویی آنچنان تیپ اقتصادی است که از کمونیزم به اندازه زمین تا آسمان دور است. ولی این یکی از آن تضادهایی است که ما را در زندگی جوشان از اقتصاد خرده دهقانی بیرون می آورد و از طریق سرمایه داری دولتی به سوسیالیزم میبرد. ذینفع کردن اشخاص سطح تولید را بالا میبرد و برای ما مقدم بر هر چیز افزایش تولید به هر قیمتی که شده لازم است. بازرگانی عمده فروشی، میلیونها دهقان خرده پا را از لحاظ اقتصادی متحد میکند بدین ترتیب که آنها را ذینفع ساخته، بهم پیوند میدهد و به مرحله آتی یعنی بسوی شکلهای مختلف اتحاد و پیوند در خود تولید سوق میدهد. هم اکنون ما به تجدید سازمان ضروری در سیاست اقتصادی خود دست زده ایم. ما در این زمینه موفقیت های چندی بدست آورده ایم که راست است کوچک و جزئی است ولی به هر جهت موفقیت بدون تردید است. ما اکنون در این رشته "علم" جدید کلاس تهیه را به پایان میرسانیم. اگر ما با استواری و مصراانه تعلیم بگیریم و هر گام خود را با تجربه عملی و ارسی کنیم و از تغییر و تبدیل مکرر آنچه که شروع کرده ایم نترسیم و اشتباهات خود را اصلاح کنیم و با دقت در معنای آن غور و بررسی نماییم، در آنصورت به کلاس بعدی ارتقاء خواهیم یافت. ما تمام "دوره تحصیلی" را خواهیم گذراند. گرچه اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی جهان این امر را بسی طولانی تر و دشوارتر از آن کرده است که مطلوب ما بود. به هر قیمتی که باشد و هر قدر هم مصائب دوران انتقال، یعنی فقر و گرسنگی و ویرانی دشوار باشد، ما روحیه خود را نخواهیم باخت و کار خود را به فرجام ظفرنمونش خواهیم رساند.





کاملاً مشخص است که نمایندگان عضو کمیسیون تلفیق هم با فشار از سوی شهرداران و "شرکا"، موضوع تلفیق قانون بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی را در لایحه پیشنهادی دولت گنجانده بودند؛ هرچند نهایتاً ماده ۱۵۶ برنامه پنجم به درخواست نمایندگان و برای "رحم کردن به کارگران" و "عیدی دادن به آن‌ها در آستانه عید غدیر" (عباراتی که نادر قاضی پور، نماینده ارومیه در مجلس در "دفاع" از این حق ابتدایی کارگران به کار برد) حذف شد، اما تلاش برای دست اندازی به بیمه اجتماعی کارگران ساختمانی هنوز پابرجاست.



در خلال تمامی این بحث‌ها، چند نکته قابل تأمل به نظر می‌رسد:

اول؛ همان‌طور که اشاره شد، مخالفین اجرای آیین‌نامه اجرایی قانون بیمه‌های اجتماعی کارگران ساختمانی (یعنی شهرداران، استانداران و شوراهای شهر) استدلال می‌کنند که الزام دریافت‌کنندگان جواز به پرداخت حق بیمه با توجه به مترای ساختمان، می‌تواند به افزایش قیمت ساختمان منجر شود. این استدلال به کل بی‌اساس است؛ اگر هزینه‌های بیمه از محل سود کارفرمایان "شریف" عرصه ساخت و ساز پرداخت شود، دلیلی ندارد که قیمت ساختمان افزایش پیدا کند. تمامی جنجال‌های به راه افتاده هم دقیقاً به این جا بازمی‌گردد. یعنی سازندگان تمایلی به کاهش سودهای کلان خود ندارند و برای حفظ آن، ناگزیر تمامی هزینه‌های بیمه را به قیمت ساختمان اضافه می‌کنند. این مسأله ایست که جسارت بازگو کردنش را ندارند. با وجود بی‌پایه بودن استدلال آن‌ها، اما باید به خاطر داشت که چنین استدلالی می‌تواند به

از قشر کارگر، تصویب و نهایتاً آیین‌نامه اجرایی قانون مذکور از سوی رئیس‌جمهور ابلاغ شد.

بر اساس ماده سوم این قانون، "وزارت کار و امور اجتماعی (سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای) موظف است نسبت به فراخوان و آموزش کارگران شاغل در کارهای ساختمانی، اقدام و کارت مهارت فنی برای آن‌ها صادر نماید" تا به این ترتیب، کارگر ساختمانی پس از دریافت کارت مهارت فنی با ارایه مدارک لازم و ثبت نام در یکی از شعب صندوق، تحت پوشش این آیین‌نامه قرار گیرد. درست در همین جا بود که مسئولان سازمان تأمین اجتماعی تلاش کردند تا با دستاویز قراردادن "کارت مهارت فنی"، از زیر بار اجرای قانون شانه خالی کنند.

از سوی دیگر، با توجه به ماده پنجم قانون مزبور، حق بیمه قابل پرداخت برای هر واحد مسکونی، بر اساس ضریب حق بیمه، نرخ حق بیمه سهم کارفرما، میزان حق بیمه سهم کارگر ساختمانی و میزان حق بیمه سهم کارفرما محاسبه می‌گردد، به طوری که حق بیمه، حداقل ۲.۲ درصد و حداکثر ۴ درصد از حداقل دستمزد ماهانه را تشکیل می‌دهد و این رقم در شهرها و مناطق محروم کشور از تخفیف‌های ۲۰ تا ۵۰ درصدی برخوردار می‌شود.

به همین جهت، هنوز چند ماه از تصویب این آیین‌نامه از سوی وزیران "کارگروست" و شیفته "عدالت اجتماعی" نگذشته بود که ما با واکنش تند شهرداران و بسیج آن‌ها برای جلوگیری از اجرای آیین‌نامه رو به رو شدیم. بنا به گزارشات مختلف، شهرداران ۸ کلان‌شهر کشور در نامه‌ای به رییس‌جمهور، خواستار مسکوت ماندن قانون بیمه کارگران ساختمانی شدند و اعلام کردند که افزایش ۳۰٪ برابری حق بیمه پرداختی از سوی سازنده‌ها طبق این قانون، "اثرات منفی نظیر افزایش ساخت و سازهای غیراصولی و غیرمجاز، کاهش تقاضای صدور پروانه و پایان کار، و رکود بازار ساخت و ساز مسکن را به همراه خواهد داشت" و بنابراین "توقف این قانون به نفع و صلاح کشور است". در واقع استدلال اصلی آن‌ها این بود که اجرای ماده پنجم، یعنی پرداخت حق بیمه بر پایه مترای ساختمان، به افزایش هزینه و نتیجتاً قیمت ساختمان منجر می‌شود.

¹ <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=163753>



می شود. به عنوان مثال چندی پیش رئیس انجمن صنفی کارگران ساختمانی طی مصاحبه ای گفته بود: "دولت باید حمایت کند تا این مسائل از بین برود. متأسفانه اکنون [...] این تلقی به وجود آمده که این موضوع با اشاره دولت بوده و می خواهند وانمود کنند که دولت است که رو به روی کارگران ساختمانی ایستاده است". اما واقعیت، خلاف این گفته است. برخورد کنونی دولت با درخواست نهادهایی مانند شهرداری ها و شوراهای شهر، همانند برخوردی است که در قبال درخواست اصناف بازار برای تعلیق اجرای مالیات بر ارزش افزوده و مالیات اصناف صورت گرفت. در هر دو مورد، دولت به راحتی و تا حدود زیادی عقب نشینی کرد و ماهیت طبقاتی خود را به روشنی نشان داد. اما کفایت تا کارگران بدون توسل به خانه کارگر و شوراهای اسلامی کار، مطالبات خود را مطرح کنند تا مانند سال های گذشته، با سرکوب شدید از سوی دولت رو به رو گردند.

سوم؛ در آخر باید گفت هرچند که مقابله با قوانین و اقدامات ضد کارگری رژیم و مبارزه برای حفظ و یا به دست آوردن یک سری از حقوق، جزئی مهم، لاینفک و اجتناب ناپذیر از کلّ مبارزات روزمره طبقه کارگر است، اما نهایتاً محدود شدن به چارچوب یک نظام سرمایه داری و اتکا به ساختارهای قانونی آن، هیچ نتیجه ای جز از دست دادن همان حقوق گذشته را دربر نخواهد داشت. به عبارتی، کارگران ضمن مبارزه روزمره برای حفظ یا کسب حقوق خود در چارچوب یک نظام سرمایه داری، می باید مقدماتی را بر سرنگونی همیشگی این سیستم از خلال انقلاب، کسب قدرت و رهایی قطعی از فشارهای روزافزون اقتصادی و سیاسی فراهم کنند.

لزوم سرنگونی سرمایه داری محتضر جمهوری اسلامی برای پایان دادن به تمامی حملاتی که علیه کارگران و زحمتکشان و بنا به ذات این نظام صورت می گیرد، مسأله ضرورت سازماندهی، تشکل و برنامه ریزی در شرایط فعلی را بیش از پیش برجسته می سازد و در دستور کار فعالین پیشروی کارگری و مارکسیست های انقلابی قرار می دهد.

پیش به سوی تشکل و سازماندهی!

۲ آذر ۸۹

راحتی طبقه کارگر را، برای مقطعی، رو در روی بخشی از خود، یعنی کارگران ساختمانی، قرار دهد. به عبارت دیگر بخش وسیعی از کارگران که دغدغه تأمین مسکن برای خود و خانواده هایشان را دارند، ممکن است تحت چنین استدلالی، در مقابل حقّ بخشی دیگر از هم طبقه ای های خود قرار بگیرند و در نهایت، بازیچه سیاست های سرمایه داری شوند. باید به خاطر داشت که ایجاد انشقاق و تشتت در درون صفوف کارگران، یکی از سیاست های همیشگی سرمایه داری بوده و هست. در همین مورد، اگر کارگران ساختمانی به دلیل وا همه سایر هم طبقه ای های خود از افزایش قیمت ساختمان، مورد حمایت قرار نگیرند، نهایتاً این "بازی سرمایه داران" به ضرر آن ها خاتمه خواهد یافت و چنین واقعه ای، می تواند باز هم در آینده تکرار شود. به عنوان مثال، اگر در آینده رانندگان شرکت واحد برای افزایش دستمزد وارد اعتصاب شوند، این بار اعلام خواهد شد که "این درخواست، باعث افزایش هزینه حمل و نقل عمومی می شود". این تداخل ظاهری در بین منافع بخش های مختلف طبقه کارگر، صرفاً توهمی است که از سوی سرمایه داری دامن زده می شود. در این جاست که کارگران باید بدانند منافع اقشار مختلف طبقه کارگر، جدا از منافع کلّ طبقه کارگر نیست و بالعکس. به همین جهت، عدم مبارزه متحدانه - یعنی مبارزه هر قشر کارگر تنها و تنها برای منافع همان قشر - می تواند بعضاً و در ظاهر امر به رو در رویی منافع بخش های مختلف طبقه کارگر منجر شود. به علاوه باید تأکید کنم که قبول این موضوع که مبارزه کارگران می باید متحدانه و برای تمامی اقشار طبقه کارگر باشد، به معنی مقابله با فعالیت های سندیکایی و صنفی (که به دفاع از حقوق بخش معینی از طبقه کارگر می پردازند) نیست. در واقع مارکسیست های انقلابی، از حقّ تشکیل سندیکا و تشکلات مستقل کارگری در ایران و مبارزات صنفی قاطعانه دفاع می کنند، اما محدودیت های سندیکالیسم (مانند پیگیری منافع اقشار معین طبقه کارگر، و نه کلّ آن) را هم افشا می سازند.

دوم؛ آیین نامه اجرایی قانون مذکور، پس از دو سال تعلیق، در اردیبهشت ماه سال جاری تصویب و ابلاغ شد. اما با گذشت تقریباً چهار ماه از زمان تصویب و ابلاغ آن، ما شاهد واکنش تند شهرداران و "شرکا" بودیم. از قرار معلوم، دولت هم در حال میانجیگری و سازش با آن هاست. این دقیقاً عملکرد ذاتی یک دولت سرمایه داری است، که از سوی تشکلات ظاهراً "کارگری" وابسته به دولت زیرکانه پنهان





مختصری پیرامون هدفمندسازی یارانه ها

آرمان پویان

نیاز به توضیح چندانی ندارد که اصولاً مقوله سوبسیدها، درست به علت نقشی که هم چون مالیات ها در بازتوزیع درآمد و ثروت ایفا می کند، به موضع گیری های متفاوت سیاسی-اجتماعی از سوی نمایندگان اقشار و طبقات مختلف جامعه منجر می شود. از ابتدا، کاملاً مشهود بوده و هست که دولت جمهوری اسلامی در کلیت خود- یعنی فارغ از مرزبندی های داخلی به فی المثل اصلاح طلب و اصول گرا- کوچک ترین تردیدی در ضرورت اجرای طرح هدفمندسازی (حذف تدریجی) یارانه ها نداشته و ندارد، و تمامی اختلافات جناحی (که در حال حاضر عموماً از تریبون رسانه های اصلاح طلب درون و برون مرزی خود را نشان می دهد)، تنها به نحوه اجرای طرح (به عبارتی میزان مطابقت آن با نسخه های ورشکسته بانک جهانی و صندوق بین المللی پول) و البته سهم خواهی از منافع حاصل از آن، بازمی گردد. کما این که موسوی، به عنوان نماینده و چهره شاخص اصلاح طلبان کنونی، پیش تر به صراحت گفته بود که "مسأله یارانه ها و هدفمند کردن آن ها، یک مسأله مهم اقتصادی و علمی است؛ بحث در روش اجرای این قضیه است، نه اصل این قضیه" (۱).

تا پیش از اجرای طرح، شاهد بودیم که چگونه هر روز انواع و اقسام کارشناسان و مفسرین اقتصادی ریز و درشت حاکمیت، در باب ضرورت هدفمندسازی یارانه ها داد سخن می دادند و با چنگ زدن به سطحی ترین و بی پایه ترین استدلالات، اصولاً وجود تبعات منفی جدی را منکر می شدند، یا در صورت پذیرش عواقب احتمالی، نهایتاً مانند شخص رئیس جمهور آن را امری کوتاه مدت و عادی یا ناشی از ایجاد "فضای بی اعتمادی، سروصدا و تبلیغات منفی" (۲) ارزیابی می کردند.

با این وجود، از زمان اجرای طرح و آشکار شدن آنی پیامدهای منفی آن، ظاهراً ورق برگشته است. حتی کار به جایی کشیده است که جناب آقای پژوهشگر، اقتصاددان لیبرال و مدافع سرسخت و دوآتشفه اجرای طرح هدفمندسازی، اعلام فرموده اند که "هدفمند کردن یارانه ها قرار بود ما را از زمین بلند کند و به آسمان ببرد، اما این طور که پیش می رود به نظر می رسد از هوا به زمینمان بزنند" و خلاصه "اجرای

این قانون به صلاح نیست". (۳) بدین ترتیب، آقای پژوهشگر با گفتن همین چند سطر، به راحتی شانه از زیر بار پذیرش مسئولیت تبعات هدفمندی سازی، خالی می کند و خود را به کناری می کشد. چرا که اجرای عملی طرح، با هیچ یک از پیش بینی های "کارشناسی شده" این آقایان همخوانی نداشته است. پیش از این چرخش ناگهانی، آقای پژوهشگر مانند بسیاری دیگر از همقطاران خود، تحلیل های موجود در خصوص تورم ناشی از اجرای پرداخت نقدی یارانه ها را حاصل "بی اطلاعی برخی در تحلیل های اقتصادی" می دانست و قریب به دو سال پیش، فرموده بودند که "در حال حاضر، دولت یارانه را به صورت جنسی می دهد و قصد دارد با حذف آن، پرداختش را نقدی کند؛ پس نباید تأثیری در اقتصاد بگذارد. چرا که حجم پول را افزایش نمی دهد" (۴) همین!

اما اکنون، با توجه به برآوردهای "خوش بینانه" مراکز آماری دولت اطلاع داریم که متوسط تورم ناشی از هدفمند سازی یارانه ها، براساس برآوردهای اولیه ای که ستاد طرح تحول اقتصادی صورت داده، چیزی در حدود ۳۰ درصد است، و اگر این رقم را به میزان هزینه های هر خانوار شهری اعلام شده از سوی رئیس مرکز آمار ایران اضافه کنیم، می بینیم که هزینه هر خانوار شهری از رقم ۸۲۶ هزار تومان پایان سال ۸۸ به حدود ماهیانه یک میلیون و ۷۰ هزار تومان افزایش می یابد؛ یعنی یک خانوار متوسط شهری، که حدود چهار نفر عضو دارد، به این ترتیب باید هزینه ای معادل ۲۴۷ هزار تومان را از محل هدفمند سازی یارانه ها متحمل می شود. (۵)

مطابق با داده های دولتی، قرار است تا با اجرای طرح، بهای آب، حدود ۳ برابر؛ برق، حدود ۶ برابر؛ گاز، حدود ۱۲ برابر؛ بنزین و نان لواش هر یک ۴ برابر شود و قیمت برنج، روغن و قند و شکر هم هر یک به ترتیب ۶۷، ۴۰ و ۵۰ درصد افزایش پیدا کند.

ناگفته پیداست که افزایش شدید سطح عمومی قیمت ها (که بسیار بیش تر از ۳۰ درصد اعلام شده خواهد بود) به کاهش ارزش یا به شکل دقیق تر، قدرت خرید واقعی مبالغی منجر می گردد که قرار است تحت عنوان یارانه نقدی به حساب خانواده های مشمول واریز شود. پس با این سطح تورم، مسلماً یارانه های پرداختی جوابگوی هزینه تأمین نیازهای اساسی خانواده ها نخواهد بود.



مقایسه قیمت چند قلم کالا، پیش و پس از هدفمندسازی^(۶)

اگر قرار بر آن باشد که همین برنامه برای یک سال اجرا شود، بودجه مورد نیاز ۳۰۶۷۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان خواهد بود، و چنان چه بخواهند مطابق قانون عمل کنند و برای درآمدهای دولت، ۲۳ درصد هم مالیات به خزانه داری کل بپردازند و با توجه به این که دولت تنها می تواند ۵۰٪ از درآمدها را به صورت یارانه نقدی پرداخت نماید، برای توزیع این مبلغ (۳۰۶۷۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان) لازم است که نزدیک به ۷۵۴۵۶ میلیارد و ۸۱۰ میلیون تومان یارانه حذف شود که بسیار بیش تر از مصوبات مجلس است. (۸)

نبود بودجه لازم برای توزیع یارانه نقدی، در واقع به آن معناست که ما در آینده نه چندان طولانی، با حذف کامل یارانه ها- درست همان طور که در نسخه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول برای مرحله گذار در اقتصاد کشورهای در حال توسعه تعیین شده است- روبه رو خواهیم شد. اما مسأله تنها به این جا ختم نمی شود. اگر به اجرای طرح هدفمندسازی در چارچوب وضعیت عمومی اقتصادی ایران نگاه کنیم، ابعاد فاجعه به مراتب بیش تر قابل درک خواهد بود؛ با توجه به داده های پراکنده موجود، اطلاع داریم که رشد اقتصادی ایران (بنابر تخمین اکونومیست) در سال ۸۸، معادل ۰.۵ درصد بوده است که نسبت به سال های پیش از آن (اگر تخمین های موجود را حقیقی یا نزدیک به واقعیت بدانیم) بسیار ناچیز به نظر می رسد؛ نرخ بیکاری رسمی، حداقل ۲۲ درصد و در برخی از استان ها بالای ۴۵ درصد است. وضعیت سیستم بانکی نیز با رسیدن مطالبات معوقه بانکی- به عبارت دیگر طلب سوخته بانک ها- به ۴۸ هزار میلیارد تومان، عملاً به مرحله ورشکستگی رسیده؛ وضعیت صنایع و واحدهای تولیدی هم بر همین منوال است؛ به طوری که دولت در مرحله نخست، با استمهال بدهی ۲ هزار و ۲۸۰ واحد تولیدی که میزان بدهی آن ها به سیستم بانکی کم تر از ۲ میلیارد تومان بود موافقت کرد و در مرحله بعد نیز مصوب کرد که بدهی ۴ هزار و ۴۹۱ واحد تولیدی دیگر را استمهال کند. یعنی، شمار بنگاه های بحران زده مشمول برنامه حمایتی دولتی، فقط طی خردادماه تا شهریور ماه سال ۸۸، به جمعاً ۶۷۷۱ مورد رسید.^(۹) در سال گذشته، با توجه به آمارهای بانک مرکزی، رکورد صدور چک های بی محل شکسته شد، به طوری که از هر ۱۰ چک مبادله شده در این سال، یک چک برگشت خورده بود. و این موضوع از آن جهت قابل توجه است که چک، به مثابه یکی از اوراق

برآورد هزینه های مستقیم یک خانوار چهار نفره از کالاهای یارانه ای						
کالا	مصرف بر اساس الگوی مصرف مناسب	قیمت فعلی	هزینه فعلی	برآورد قیمت بعد از هدفمندی	برآورد هزینه حدودی	مابه تفاوت هزینه ها
آب	متر مکعب ۳۰	۲۰۰	۶۰۰۰	۵۹۰	۱۷۷۰۰	۱۱۷۰۰
برق	کیلووات ساعت ۲۵۰	۱۶.۵	۴۱۲۵	۱۰۰	۲۵۰۰۰	۲۰۸۷۵
گاز	متر مکعب ۲۵۰	۱۱	۲۷۵۰	۱۳۰	۳۲۵۰۰	۲۹۷۵۰
بنزین	لیتر ۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰۰۰	۴۰۰	۴۰۰۰۰	۳۰۰۰۰
نان لواش	قرص ۶۰	۵۰	۳۰۰۰	۲۰۰	۱۲۰۰۰	۹۰۰۰
برنج	کیلوگرم ۱۴	۱۵۰۰	۲۱۰۰۰	۲۵۰۰	۳۵۰۰۰	۱۴۰۰۰
روغن	کیلوگرم ۴	۱۸۰۰	۷۲۰۰	۲۵۰۰	۱۰۰۰۰	۲۸۰۰
قند و شکر	کیلوگرم ۴	۱۰۰۰	۴۰۰۰	۱۵۰۰	۶۰۰۰	۲۰۰۰
سیب	کیلوگرم ۱۷	۱۰۰۰	۱۷۰۰۰	۱۰۰۰	۱۷۰۰۰	۰
جمع:			۷۵۰۷۵		۱۹۵۲۰۰	۱۲۰۱۲۵

واحد: تومان

در کنار مسأله تورم شدید ناشی از هدفمندسازی- که تا مدت ها پیش از اجرای طرح، ساده لوحانه از سوی کارشناسان دولت انکار یا بسیار جزئی و کم اهمیتیت نشان داده می شد- بررسی بودجه در نظر گرفته شده از سوی دولت هم اهمیت پیدا می کند. احمدی نژاد، نهایتاً در سفر خود به اردبیل اعلام کرد که قرار است تا به ۶۰ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر، هر فرد ماهانه ۴۰ هزار و پانصد تومان (و چنان چه در دهک افراد آسیب پذیر باشد، ۴۴ هزار تومان) یارانه نقدی پرداخت شود و بر این اساس، دولت نزدیک به ۵ هزار میلیارد تومان اعتبار، برای توزیع یارانه نقدی در فاز اول، یعنی ۵ ماهه باقی مانده سال جاری، در نظر گرفته است.^(۷)

اما این رقم اعتبار به شدت پایین به نظر می رسد. از آن جا که دقیقاً مشخص نیست چه تعدادی از این ۶۰.۵ میلیون نفر در زمره اقشار آسیب پذیرند (یعنی ماهانه ۴۴ هزار تومان دریافت می کنند) و چه تعداد در سایر دهک ها قرار دارند (و نتایجاً ماهانه ۴۰ هزار و ۵۰۰ تومان دریافت می کنند)، برای تخمین بودجه لازم، میانگین این دو رقم را مبنای کار قرار می دهیم.

به این ترتیب- یارانه نقدی که قرار است به هر فرد پرداخت شود، برای این ۵ ماه می شود ۲۱۱۲۵۰ تومان و اگر تعداد دریافت کنندگان هم ۶۰.۵ میلیون نفر باشد، کل بودجه مورد نیاز می شود ۱۲۷۸۰ میلیارد و ۶۲۵ میلیون تومان که بیش از ۲.۵ برابر بودجه ای است که دولت فخریه در نظر گرفته.



توجهی افزایش یافته است، قاعدتاً هیچ راهی به جز سازماندهی، تشکل و برنامه ریزی (با تأکید به مراتب بیش تر بر جنبه مخفی آن)، انجام فعالیت های تنوریک پایه ای، جمع بندی شیوه های مبارزات ضد سرمایه داری در دوره بحران کنونی سرمایه داری (مانند اعتصابات سراسری و عمومی در کشورهای مختلف) و نظایر این ها، در مقابل مارکسیست های انقلابی و پیشروان کارگری وجود ندارد. اگر فعالین چپ و کارگری، قادر نباشند تا در برهه حساس کنونی، این حداقل وظایف را انجام دهند، بی تردید در فردای اعتراضات، با شکست رو به رو خواهند شد.

۱۴ آبان ۸۹

منابع:

- (1) <http://www.mardomsalari.com/Template1/News.aspx?NIID=51952>
 - (2) <http://www2.irna.ir/fa/news/view/menu-151/8906262391032025.htm>
 - (3) <http://www.jahannews.com/vdceew8znjh8ezi.b9bj.html>
 - (4) ایلنا، ۱۴ مرداد ۸۷
 - (5) <http://khabaronline.ir/news-101517.aspx>
 - (6) همان
 - (7) همان
 - (8) http://niaak.blogspot.com/2010/10/blog-post_19.html
 - (9) <http://militaant.blogfa.com/post-99.aspx>
 - (10) <http://www.khabaronline.ir/news-59838.aspx>
 - (11) <http://www.khabaronline.ir/news-96738.aspx>
 - (12) <http://k-en.com/gonagon/khiaban/xyabann78.pdf>
 - (13)
- <http://www.dw-world.de/dw/article/0,,6174296,00.html>

بهادار، بار اصلی مبادلات سلف و حتی بخشی از مبادلات نقدی اقتصاد کشور را بر عهده دارد و به همین جهت، میزان مبادله آن و وضعیت چک های برگشتی می تواند به عنوان یک شاخص قابل بررسی، وضعیت واحدهای اقتصادی کشور را نشان دهد. ^(۱۰) به تمامی این ها باید دور جدید تحریم ها علیه ایران را هم اضافه کرد.

غرض از بازگو کردن شرایط حادث اقتصادی جامعه و وخامت بیش تر آن به دنبال اجرای طرح هایی هم چون هدفمندسازی یارانه ها، یادآوری این موضوع بود که ما، به طور قطع، در آینده ای بسیار نزدیک با خیزش های اجتماعی علیه وضع موجود و حضور طبقه کارگر در رأس آن رو به رو خواهیم شد. این مسأله دقیقاً یکی از نگرانی های گسترده حاکمیت است. این نگرانی تا به آن حد رسیده است که سردار احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی کشور در مراسم نماز جمعه (۹مهرماه)، به مناسبت هفته نیروی انتظامی صراحتاً و بدون پرده پوشی اعلام کرد "اگرچه بقایای فتنه سیاسی سال گذشته ادامه دارد و فتنه امروز در اشکال دیگری همچون فتنه اقتصادی، که ممکن است عده ای قصد داشته باشند که هر روز جایی را به اعتصاب و تعطیلی بکشاند، ادامه دارد [...] اما نیروی انتظامی بر کانون شکل دهی این فتنه ها اشراف کامل دارد" و این که "نیروی انتظامی قطعاً در اجرای طرح های تحول اقتصادی در کنار دولت خدمتگزار و در جهت اجرای قانون خواهد بود". ^(۱۱) چندی پیش نیز شورای امنیت ملی کشور، خبرنگاران و مسئولین ایلنا (خبرگزاری کار ایران)، به عنوان تنها منبع قانونی برای پوشش اعتراضات کارگری، که البته زیر عنوان حمایت از حقوق کارگران و انتقاد به دولت، در حال حاضر جانب حضرات اصلاح طلب را دارد) موظف نمود تا اخبار کارگری را با دقت و ملاحظات بیش تری بر روی خروجی ایلنا قرار دهند. ^(۱۲) حتی برای مقابله با اعتراضات احتمالی به دنبال اجرای طرح هدفمندسازی، از تاریخ هشتم آبان ماه، عملیات گسترده ای موسوم به طرح "امنیت محله محور" در بیش از ۲ هزار نقطه در محدوده ۳۷۵ محله به اجرا درآمد. ^(۱۳) به همین ترتیب می توان به ده ها و صدها نمونه دیگر از اقدامات حکومتی برای خفه کردن کوچک ترین نشانی از اعتراضات کارگری اشاره کرد.

در شرایط فعلی، که فشارهای اقتصادی از یک سو و فشارهای سیاسی و جو سرکوب از سوی دیگر، به طرز قابل



سرمایه داری، هم چنان به زانو افتاده است

مایکل رابرتز، ۱۵ اکتبر ۲۰۱۰

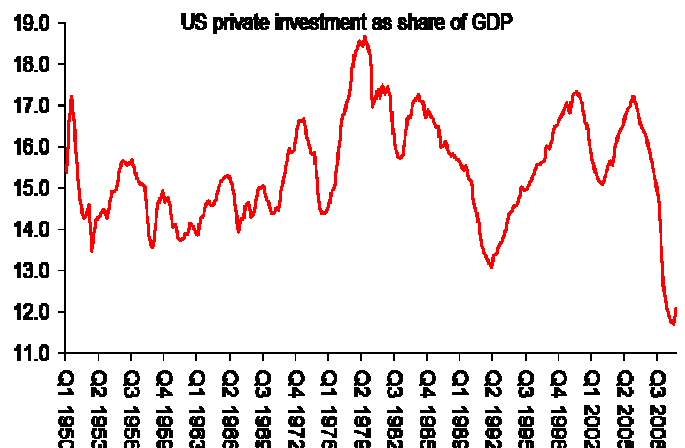
ترجمه: آرمان پویان

«جان راس»، طی مقاله ای مندرج در روزنامه گاردین (به تاریخ ۱۴ اکتبر ۲۰۱۰) به این نکته مهم اشاره می کند که علت روند بسیار آهسته بهبود اقتصادی از زمان پایان رکود بزرگ در اواسط سال ۲۰۰۹ تاکنون، به سرمایه گذاری ناکافی بازمی گردد و نه مصرف ناکافی.

همان طور که «راس»، در مورد اقتصاد ایالات متحده می نویسد، «در کانون رکود، سقوط سرمایه گذاری ایالات متحده قرار دارد. از زمان آغاز رکود، هزینه های مصرفی خانوار و دولت، ۵۰۴ میلیارد دلار افزایش یافته است، در حالی که سرمایه گذاری خالص خصوصی، حدود ۴۸۳ میلیارد دلار سقوط داشته است: اقتصاد ایالات متحده، تنها به خاطر سقوط سرمایه گذاری است که هم چنان در رکود باقی مانده است.»

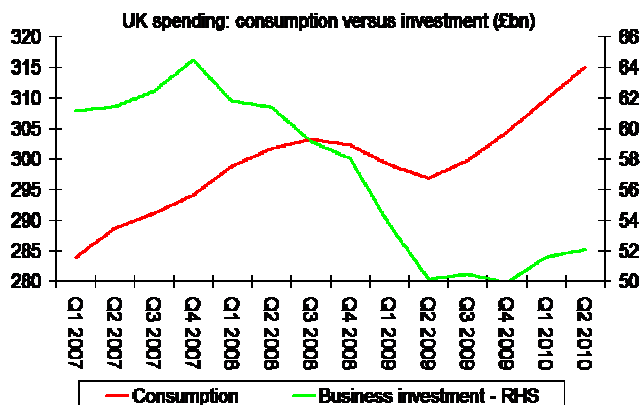
به علاوه، من تخمین می زنم که میزان سرمایه گذاری خصوصی آمریکا به عنوان درصدی از تولید ناخالص داخلی (GDP)، کم تر از ۱۲ درصد، یا به عبارتی ۲۰ درصد پایین تر از متوسط تاریخی خود قرار دارد.

نسبت سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده به تولید ناخالص داخلی



مشابه همین موضوع در مورد انگلستان هم صدق می کند. از اواخر سال ۲۰۰۷ به این سو، هزینه های مصرفی خانوار و دولت ۲۱ میلیارد پوند یا ۷ درصد افزایش داشته، در حالی که سرمایه گذاری ثابت ۱۲ میلیارد پوند یا معادل ۱۹ درصد کاهش یافته است.

مصرف و سرمایه گذاری در انگلستان (به میلیارد پوند)



(نمودار قرمز، هزینه های مصرفی و نمودار سبز، هزینه های سرمایه گذاری می باشد)

البته این موضوع به آن معنا نیست که شرکت های ایالات متحده و انگلستان، سوددهی ندارند. در سال ۲۰۰۹، سود شرکت های داخلی ایالات متحده، ۴۰۲ میلیارد دلار افزایش داشت. اما این شرکت ها سرمایه گذاری نمی کنند، و اگر هم می کنند، دست کم در دارایی های واقعی نیست (در حال حاضر، اسپیکولاسیون در بازار سهام، اوراق قرضه، و کالاها به مراتب بیش تر از سرمایه گذاری در دارایی های واقعیست).

به همین خاطرست که با وجود سودهای بالا، سوددهی سرمایه موجود تا این حد پایین است (پیش از مقادیر زیادی سرمایه مرده و بدهی به وجود آمده بود). این موضوعیست که من در نوشته اخیرم به آن پرداختم.

سرمایه داری هنوز قادر نیست تا از جای خود بلند شود. اکنون زمان سرمایه گذاری دولتی برای ایجاد بهبود اقتصادی است. این موضوع نیازمند آنست که بانک ها و شرکت های صنعتی اصلی با هدف برنامه ریزی برای سرمایه گذاری مولد، تحت مالکیت و کنترل دولتی قرار گیرد.



پاداش های بانکی

مایکل رابرتز، ۱۷ نوامبر ۲۰۱۰

ترجمه: آرمان پویان

مرجع نظارت مالی بر نظام بانکداری ایالت نیویورک، روز گذشته اعلام کرد که میزان پاداش های بانکی وال استریت در سال ۲۰۰۹، با ۱۷ درصد افزایش نسبت به سال ۲۰۰۸، از رقم ۱۷.۴ میلیارد به ۲۰.۳ میلیارد دلار افزایش داشت. ضمناً، میزان پاداش ها در سال ۲۰۰۸، قریب به ۴۷ درصد پایین تر از نقطه اوج خود در سال ۲۰۰۷، یعنی رقمی معادل ۳۳ میلیارد دلار، بوده است. تخمین زده می شود که حجم پاداش ها در سال جاری (۲۰۱۰)، به ۲۱ میلیارد دلار برسد. البته هنوز مبالغ پاداش به سطوح پیش از بحران نرسیده است، چرا که هنوز میزان سرمایه گذاری در مقایسه با سال ۲۰۰۷ بسیار پایین به نظر می رسد.

در انگلستان هم "مرکز تحقیقات اقتصادی و تجاری" تخمین می زند که در سال ۲۰۱۰، پاداش ها- تنها در شهر لندن- به حدود ۷ میلیارد پوند خواهد رسید. البته دولت تلاش می کند تا بانک ها را وادار به کاهش میزان پاداش های خود تا سقف ۴ میلیارد پوند کند. اما این که چگونه این امر صورت می گیرد، چندان مشخص نیست. احتمالاً بانکداران پاداش خود را در قالب سهام بانک دریافت می کنند و نه وجوه نقد؛ یا شاید پرداخت وجوه نقد در طی چند سال آتی به حالت تعلیق درآید. روش دیگر هم می تواند افزایش پایه حقوق، به جای افزایش پاداش ها باشد. ظاهراً فرارست تا پایه حقوق "بانکداران ارشد" در بزرگ ترین بانک بریتانیا، HSBC، دو برابر شود!

این کارمندان جزء در باجه های بانک و سایر قسمت های بانک هستند که برای اعطای این پاداش های کلان، تحت فشار قرار می گیرند. با این حال، کل پاداش در نظر گرفته شده برای اکثر کارمندان "عادی" بانک ها، بسیار ناچیز و در حد چند هزار دلار یا پوند است. از اواخر سال ۲۰۰۷ تاکنون، یک ششم مشاغل وال استریت، یعنی حدود ۳۱۰۰۰ مورد شغل، از بین رفته است. این ها، "بانکداران ارشد" با حقوق و پاداش های بالا نیستند، بلکه کارمندان دون پایه ای هستند که برای بهبود وضع بانک ها قربانی می شوند.

یکی از ترهاتی که مدتی است از سوی طرفداران سرمایه مالی تکرار می شود اینست که کاهش پاداش های بانکی به این معناست که درآمدهای مالیاتی دولت کاهش پیدا خواهد کرد. بنابراین کاهش پاداش ها برای اقتصاد، اقدامی احمقانه است. چه مزخرفاتی! با این استدلال، لابد باید پاداش ها را دو یا سه برابر کنیم تا بتوانیم درآمد مالیاتی بیش تری جمع آوری کنیم!

تخمین زده می شود که اگر پاداش های نقدی در شهر لندن، از ۷ به ۴ میلیارد پوند کاهش پیدا کند، حدود ۱.۸ میلیارد پوند به صورت درآمد مالیاتی پرداخت نشده، از دست خواهد رفت. اما باید به یاد داشت که بانک ها، پس از کسر ارقام ضرر و زیان دو سال گذشته خود از میزان سودی که امسال به دست خواهند آورد، مالیات پرداخت خواهند کرد [در واقع به منظور اهداف مالیاتی، ابتدا سود خود را با توجه به زیان های قبلی، "تعدیل" و به همین خاطر مالیات کم تری پرداخت می کنند- م] بنابراین زیان ۱.۸ میلیارد پوندی در مقایسه با "مالیات های شرکتی" که بانک ها در عمل پرداخت نمی کنند، بسیار ناچیز به نظر می رسد. دولت انگلستان تنها از همین "تعدیل سود"، ۵ تا ۷ میلیارد پوند از دست می دهد.

به علاوه، ضرر واقعی در درآمد مالیاتی از پیامدهای رکود بزرگ به دنبال سقوط نظام بانکی ناشی می شود. به عنوان مثال، در انگلستان دست کم ۲.۵ میلیون نفر بیکار هستند و به دنبال شغل می گردند. البته ارقام واقعی باید بسیار بیش تر از این ها باشد. اما اگر هر یک از این افراد، شغلی تمام وقت با متوسط دستمزدی در حدود ۲۵۰۰۰ پوند داشتند، مجموع افراد بیکار در کل می توانستند ۶۲ میلیارد پوند به دست آورند. بنابراین دولت با وضع یک نرخ مالیاتی مثلاً ۲۰ درصد، قادر می شد تا ۱۲.۵ میلیارد دلار در قالب درآمد مالیاتی به دست آورد. رقمی که از میزان درآمد از دست رفته دولت به دنبال کاهش پاداش های بانکی، به مراتب بیش تر است [و نتیجتاً می تواند جایگزین آن شود- م].

این همان چیز است که مخالفین دخالت در اعطای پاداش به اعضای رده بالای بانک ها، در موردش صحبتی نمی کنند.

منبع:

<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/11/17/bank-bonuses/>



کتاب «بین الملل چهارم»، نوشته پیر فرانک

فصل چهارم

از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸: تهیه مقدمات تشکیل بین الملل چهارم

بین سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۸ در وضع اقتصادی کشورهای سرمایه داری اندکی بهبود حاصل شد که تا اندازه ی زیادی مدیون تدارکات مربوط به جنگ جهانی آینده بود. از جانب جنبش های توده ای فرانسه (ژوئن ۱۹۳۶) و اسپانیا سدی در برابر گسترش فاشیسم در اروپا ایجاد نگردید و در اسپانیا فاشیسم به یک جنگ داخلی دامن زد که برای توده های کارگری پایانی فاجعه آمیز داشت. در خاور دور، ژاپن وارد جنگ با چین شد، جنگی که برایش فرجامی نداشت. در اتحاد شوروی، اجراء برنامه های پنج ساله با فشار مهیب به سطح زندگی و آزادی توده های زحمتکش و با نابودی کادرهای قدیمی حزب بلشویک و تمام نیروهای انقلابی پیشرو همراه بود. جدائی سالهای پیشین میان احزاب سوسیالیست و کمونیست جای خود را به نوعی سیاست "اتحاد طلبی" جهت ایجاد "جبهه های خلق" داد. اینگونه سازش طبقاتی این احزاب با فراکسیون های بورژوائی نتایجی به بار آورد که مانند دوره ی قبل سوسیالیسم مصیبت آمیز بودند.

بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ عواقب بزرگ سیاسی خود را از شالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ به بعد نمایان ساخت.

در پایان سال ۱۹۳۲ فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده گردید و به منظور تحرک دادن به اقتصاد آن کشور سیاست توافق جدید را مستقر ساخت. این سیاست به نضج جنبش سندیکائی ایالات متحده، که طبقه ی کارگر تا آن زمان تحت سلطه ی سندیکاهائی مجزا و بسته بوده و کارگان کارخانه های بزرگ آن نتوانسته بودند خود را متشکل سازند، یاری کرد. ایجاد [سندیکا] وسائل تحقق این امر را فراهم ساخت. اما این تغییر وضع عواقب فوری ای در خارج از ایالات متحده به دنبال نداشت. پرولتاریای آمریکا هنوز در زمینه ی سیاسی قدم بزرگی برنداشته است و این امر به نحو قریب به یقین با بروز بحران بزرگ بعدی که در ایالات متحده الزاماً ریشه ی منحصرأ اقتصادی نخواهد داشت، میسر خواهد بود.

در اوایل سال ۱۹۳۳ به دنبال عواقب حاصله از ترکیب سیاست های دو رهبری کارگری، رفرمیستی و استالینیستی، هیتلر قدرت را در آلمان بدست گرفت. دو حزب فوق، به دلائل و به وسائل مختلف، با سیاست اتحاد عمل کارگران مخالفت ورزیدند. دو حزب از راه های مختلف به سستی و حالت انفعالی و عدم میل به مقاومت جمیع پرولتراهای آلمانی در برابر رشد جنبش هیتلری دامن زدند. هر دو مانند دکان داران رقیب عمل کردند و به مناقع دسته ای متخالف خود در برابر منافع طبقه ای که ادعای تعلق به آن را داشتند، ارجحیت دادند. با ظهور هیتلر بر مسند قدرت نقطه عطفی در جهت کلی سیاست سازمان ما به وقوع پیوست. ما بدین ترتیب مبارزه برای اصلاح بین الملل سوم را رها کردیم و هم خود را متوجه ساختمان بین الملل چهارم و احزاب انقلابی جدید نمودیم.

این تصمیم همچون ناگهان از آسمان نازل نشد. در اولین ماه های سال ۱۹۳۳ ما از مبارزه جهت اصلاح حزب کمونیست آلمان دست کشیدیم زیرا حزبی که در چنین موقعیت و خیمی به عجز در آمده بود، به وضوح از دیدگاه تاریخی محکوم بود (رجوع کنید به مقاله ی تروتسکی: طبقه ی کارگر آلمان دوباره به پا خواهد ساخت، حزب کمونیست آلمان هرگز). ما منتظر بودیم تا از واکنش های موجود در دیگر احزاب کمونیست و هم در درون بین الملل کمونیست آگاهی حاصل کنیم. اما واکنش های بین الملل ناچیز بود و کمیته ی اجرائی بین الملل کمونیست به اتفاق آراء با گزارش و حال آن که غالب رهبران احزاب کمونیست در باطن نسبت به این سیاست خصومت می ورزیدند. بدین سان استالینیسم بطور قطعی بر بین الملل کمونیست غلبه یافته بود و این بین الملل، به مثابه ی بین الملل انقلابی پرولتاریا، دیگر زنده نبود.

به دنبال رأی کمیته ی اجرائی بین الملل سوم، جنبش ما در یک پلنوم بین المللی در تابستان ۱۹۳۳ تقریباً به اتفاق آراء تصمیم به تغییر مشی بین المللی خود گرفت.

تا این تاریخ ما همواره از اصلاح بین الملل کمونیست و حزب بلشویک و دولت شوروی سخن رانده بودیم بدون آن که در مباحثات خود فرقی میان آنها قائل شویم. جهت گیری ما به سمت ساختن احزاب جدید انقلابی و سپس ایجاد یک حزب جدید در ا-ج-ش-س محتاج روشن ساختن موضع ما در برابر دولت شوروی بود. ما در این زمان میان اصلاح حزب بلشویک، که از آن پس دیگر غیرممکن بود، و اصلاح هنوز



قریب به یقین مجبور خواهد بود بهای این امتیاز تاریخی را با یک انقلاب دوم علیه استبداد بورکراتیک بپردازد^۱.

عقیده ی تروتسکی در باره ی یک انقلاب جدید، یعنی یک انقلاب سیاسی در اتحاد شوروی، به مدت درازی به صورت یک عقیده ی نظریه ای صرف، و متخصص جنبش تروتسکیستی باقی ماند. از وقتی که بحران بین المللی استالینیسیم شروع شده است، این عقیده از چارچوب نظریه خارج گردیده و طرح واقعی به خود گرفته است؛ هم چنین گروه های غیرتروتسکیستی این نظریه را به اشکالی در هم ریخته اقتباس کرده و آن را به حساب خود گذاشته اند.

دوره ی قبلی تاریخ ما بیش از هر چیز با شکل گیری جنبش یا تمامی استحکام مرام آن مشخص می شد.

در دوره ی جدید ما بر آن نرزش سازمانی فراوانی افزوده ایم. به وقت مبارزه برای اصلاح بین الملل سوم، ما خود را با شدت و حدت تمام از همه ی جریان هایی که بر سر مسأله ی اصلاح آن مواضع هر چقدر هم کم متزلزلی داشتند، جدا کردیم. اما تصدیق این امر که بین الملل سوم دیگر اصلاح پذیر نیست نشان دهنده ی نزول فراوان آگاهی انقلابی می بود و در آن زمان پیش بینی آینده ی یک بین الملل انقلابی جدید و احزاب انقلابی جدید، و طرق تشکیل آنها، میسر نبود. البته قصد ما حاکم ساختن برنامه مان به مثابه کامل ترین بیان تجربه ی پرولتاریا در زمان حاضر بود، اما نمی توانستیم طرق دست یابی به مقصود را پیش بینی کنیم، یعنی اینکه نمی دانستیم بنای احزاب انقلابی و تحول روابط ما با دیگر جریان های انقلابی جنبش کارگری چه مسیرهای تشکیلاتی ای را طی خواهد نمود. در این باب دو تجربه- یکی محدود و دیگری بسیار مهم تر- در طول این دوره به کار گرفته شدند.

"بیانیه چهارگانه"

از ماه های ژوئیه و اوت ۱۹۳۳، وقتی که حزب I.L.P [حزب مستقل کارگر] (انگلیسی) از کلیه سازمان های خارج از بین الملل دوم و بین الملل سوم دعوت کرد تا به قصد بررسی تغییر اوضاع جهانی و موقعیت جنبش کارگری به دنبال پیروزی هیتلر در کنفرانس آن شرکت کنند، مسأله ی از

^۱ - انقلابی که به آن خیانت شد، اثر لئون تروتسکی، فصل

۱۱، "وقوع یک انقلاب جدید اجتناب ناپذیر است".

امکان پذیر دولت شوروی که یک دولت کارگری باقی مانده بود تمایزی دقیق قائل شدیم. چندی بعد، در سال ۱۹۳۵، نظرات ما در این باره تحول یافت و به تأیید ضرورت یک انقلاب سیاسی در ا- ج- ش- س (که به یک دولت منحن کارگری مبدل شده بود) منجر گردید. انقلاب سیاسی و نه اجتماعی، چرا که مسأله دیگر عبارت از ویران ساختن اساس مناسبات تولیدی در اتحاد شوروی نبود. مسأله عبارت بود از در هم شکستن قدرت مطلق بوروکراسی و استقرار مجدد دموکراسی کارگری.

مسأله، مسأله ی کشوری بود که مناسبات تولیدی آن با مناسبات تولیدی کشورهای سرمایه داری تفاوت داشته و مطابق با جامعه ای در حال گذار به سمت سوسیالیسم (اشتراکی شدن وسائل تولید و مبادله، انحصار تجارت خارجی، برنامه گزاری اقتصادی)، ولی جامعه ای که در آن پرولتاریا و توده های زحمتکش از قدرت و از هرگونه حقوق دموکراتیک که به ایشان اجازه ی تغییر و اصلاح وضع موجود را بدهد، محروم بودند. تروتسکی در این زمان خاطرنشان ساخت که در تاریخ انقلابات بورژوائی و به ویژه با وجود تمامی آن چه که انقلاب کبیر فرانسه به انجام رسانده بود، دو انقلاب دیگر، یکی در سال ۱۸۳۰ و دیگری در سال ۱۸۴۸، ضروری بود تا این انقلاب از نقطه نظر بورژوازی تکامل پذیرد. تروتسکی عقیده داشت که انقلاب اکتبر نیز برای تکامل خود نیاز به یک انقلاب دیگر دارد که هدف آن تغییر روابط بنیادی تولیدی نبوده، بلکه برقراری دموکراسی سوسیالیستی درون دولت کارگری م باشد.

"انقلابی که بوروکراسی علیه خود مهیا می سازد یک انقلاب اجتماعی نظیر انقلاب اکتبر نخواهد بود: مسأله عبارت از تغییر شالوده ی اقتصادی جامعه و جانشین ساختن شکلی از مالکیت به جای شکل دیگری از آن نخواهد بود. تاریخ علاوه بر انقلابات اجتماعی که رژیم بورژوائی را جانشین فئودالیسم ساخته اند، انقلابات سیاسی نیز به خود دیده است که بدون دست یازی به اساس اقتصادی جامعه، اشکال کهن حکومتی را ویران نموده اند (۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه، فوریه ۱۹۱۷ در روسیه). انهدام قشر بناپارتیستی طبعاً عواقب اجتماعی به دنبال خواهد داشت اما این گونه عواقب از چارچوب دگرگونی سیاسی خارج نخواهد گردید [...]. پرولتاریای یک کشور عقب مانده به اولین انقلاب سوسیالیستی در جهان دست زده است. این پرولتاریا به نحو



سوسیالیست انقلابی کارگری) را بوجود آوردند که بعداً به جنبش ما پیوست و به هنگام انقلاب اسپانیا که در جریان آن به پشتیبانی از P.O.U.M. برخاست، از ما جدا شد. مخالفین این مشی در درون R.S.A.P. متشکل از جوانانی تحت رهبری سانتن Santen بودند. در زمان جنگ همین جوانان بودند که بخش بین الملل چهارم را در هلند تشکیل دادند. ه- اسنولیست که رهبری R.S.A.P. را به عهده داشت و در مواقع جنگ اسپانیا به خاطر اختلافش با سیاست جنبش طرفدار بین الملل چهارم با این جنبش قطع رابطه کرده بود، با این حال همواره خیلی نزدیک به آن باقی ماند. وی در زمان جنگ بدست نازی ها تیرباران شد و قهرمانانه جان سپرد.

و اما در مورد رهبران S.A.P؛ اینان در زمان پناهندگی در مهاجرت به سانتریست های علاج ناپذیری مبتل گشتند. اینان به زودی پس از امضاء "بیانیه چهارگانه" وحشی ترین دشمنان تروتسکیسم شدند و بانی تمامی تجمعات و تشکیلات سانتریستی (دفترخانه ی لندن و غیره) گردیدند. این دستجات سانتریستی در دوره ی جنگ جهانی دوم اغتشاش فکری غیرقابل توصیفی را در محافل پیشرو پراکندند^۱. پس از جنگ، والخر در آلمان شرقی کارمند دولت شد ولی فرولیش بر عکس به طرفداری از جنبش ما پرداخت.

طرح اولیه ی برنامه ی انتقالی

قبل از پرداختن به تجربه ی دوم که از بسیاری نظرات مهمترین تجربه در امر ایجاد حزب انقلابی به شمار می رود، چند کلمه ای در باب موقعیت سیاسی حادث از کسب قدرت هیتلر سخن گوئیم.

با پیروزی نازیسمهرگونه چشم انداز انقلابی در آلمان برای یک دوره ی کامل از میان رفت. رشد ارتجاع در نقاط دیگر اروپا تشدید شد. اما این امر بدون برخورد با مقاومت عملی نگرديد.

در اتریش که سوسیال دموکراسی طبقه ی کارگر را تحت انحصار خود داشت، ارتجاع روحانیت به رهبری دولفوس Dollfus به تحریک کارگران پرداختند و کارگران اسلحه به

نوسازماندهی نیروهای انقلابی به طرز مشخصی برای ما مطرح گردید. ما تصمیم به شرکت در این کنفرانس گرفتیم تا بدینوسیله موضع خود را بشناسانیم و سعی کنیم تمام سازمان هائی را که خواستار دفاع از ضرورت وجودی بین الملل چهارم در برابر افکار عمومی کارگران جهان باشند، گردهم آوریم. مداخله ی ما در این کنفرانس به طرز قابل توجهی با مداخله ی بلشویک ها در شرایط زمان خود در کنفرانس های زیمروالد Zimmerwald و کینتال Kienthal شباهت داشت. این مداخله به "بیانیه ی چهارگانه" انجامید که عبارت از سندی بود که از جانب سازمان بین المللی ما (جامعه ی کمونیست های انترناسیونالیست) و (آلمانی) و دو سازمان هلندی O.S.P. R.S.P. امضاء شده بود.

(حزب سوسیالیست کارگری) بخشی از جنبش سوسیالیستی چپ بود که در طی سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ به دنبال انتقاد از سیاست رفرمیستی سوسیال دموکراسی آلمان از آن بریده بود. کمی پیش از به قدرت رسیدن هیتلر رهبری این گروه به والخر Walcher و فرولیش Froelich که دو رهبر قدیمی اپوزیسیون کمونیستی راست (براندی) بودند و از آن جدا شده بودند تا به S.A.P. بپیوندند، محول گردیده بود.

O.S.P. یک سازمان هلندی بود که از نقطه نظر منشاء وضعی شبیه به داشت.

(حزب سوسیالیست انقلابی) بدست اسنولیست مبارز کمونیست پرسابقه رهبری می شد که بر سر مسأله مشی سندیکائی در هلند، جائی که وی ریاست سازمان سندیکائی را، که کمونیست ها و آنارکو- سندیکالیست ها درون آن کنار هم جای داشتند، به عهده ی داشت. با بین الملل کمونیست اختلاف و برخورد پیدا کرده بود. اسنولیست برای مبارزه علیه دو دسته ی بالا مجبور شده بود از فراكسیون صنفی خود، حزب سیاسی تشکیل دهد.

"بیانیه چهارگانه" ضرورت ایجاد یک بین الملل جدید و احزاب انقلابی جدید را اعلام کرد و نکات اساسی مربوط به پایه گذاری آن را تعیین کرد. این برنامه به نحو تام شامل برنامه ی ما نمی گشت اما جوهر آن را در خود داشت.

نتایج "بیانیه ی چهارگانه" در مقیاس جهانی اندک بود. در این میان دو سازمان هلندی فوق الذکر میتینگ های مشترک ترتیب دادند و در یکدیگر ادغام شدند و R.S.A.P (حزب

^۱ - به چند صفحه بعد، صفحه ۳۶ در این کتاب رجوع



پیگیری را برای جبهه ی واحد سازمان داد و در عرض یک هفته پس از روز ششم فوریه به ایجاد یک جبهه ی واحد با فدراسیون سین Federation de la Seine وابسته به حزب سوسیالیست که تحت نفوذ مارسوی و Marceau Pivert قرار داشت، نائل آمد.

از فوریه سال ۱۹۳۴ فشار توده ها برای تحقق اتحاد عمل شدیدتر شد. در ژوئیه همان سال رهبری های سوسیالیستی زیرفشار مزبور مجبور به امضاء یک پیمان اتحاد عمل گردیدند. این پیمان متکی بهیچ گونه سیاست انقلابی مشخص نبود اما خود همین که دور رهبری فوق، که در طول آن همه سال سرسختانه با یکدیگر در حال جدال بودند، طبقه ی کارگر را به تشکیل یک جبهه ی مشترک علیه دسته های ارتجاع فراخواندند، میان توده های زحمتکش شوق عظیمی ایجاد گردید.

این پیمان همچنین نتیجه ی دیگری داشت که به ما می شد. در عین آن که مبارزه ی ما برای برقراری جبهه ی واحد حزب کمونیست - حزی سوسیالیست تا حدی به پیروزی رسید، نتایج آن برای سازمان ما به نحو غیرمنتظره ای زیان آور بود. تمام طرفدارانی که پیدا کرده بودیم، بخشی در حزب کمونیست و بخش خیلی بزرگتری در حزب S.F.I.O که تعداد زیادی عضو جدید و اکثر کارگری را که اکثراً از مبارزین سابق حزب کمونیست بودند، به خود جلب کرده بود، از ما رو برگرداندند، و این کار را نه از روی خصومت بلکه به علت فقدان یک دید سیاسی روشن در مورد ضرورت حزب انقلابی- مخصوصاً در هنگام تحقق جبهه واحد- و به علت جاذبه ی شدید جبهه واحد احزاب کمونیست و سوسیالیست انجام دادند.

جلسات ما دیگر شرکت کنندگان کثیری نداشت و سازمان ما بار دیگر مانند قبل از انزوای عمیقی گرفتار آمد و به طرز اجتناب ناپذیر دچار بحران گردید. ما به جستجوی راه خروج از این انفراد و طرق برقراری رابطه و تماس با جنبشی توده ای که تا آن زمان نظیرش در فرانسه دیده نشده بود و شدنش روز به روز بیشتر می شد، و به دنبال امکانات همگامی با توده ها در تجربیات روزمره شان پرداختیم.

دست گرفتند و به مدت یک هفته در فوریه ی ۱۹۳۴ تحت رهبری سوسیال دمکرات ها در خیابان ها جنگیدند. سرکوبی پرولتاریای اتریش بدست دولفوس راه را برای پیروزی نازیها در این کشور باز کرد. و آنها هم پس از کشتن دولفوس و نابود کردن حزب او، در اتریش مقرر شدند.

مرکز جنبش کارگری اروپا پس از ۱۹۳۳ به فرانسه منتقل شد. پیروزی هیئت تعادل سیاسی اروپا را که در سال ۱۹۱۸ با پیمان ورسای برقرار شده بود، به هم زد و این امر بحران وحشتناک ترین رژیم را که فرانسه به خود دیده است، و تا زمان حاضر ادامه دارد، آشکار ساخت. برای اولین بار آشکار شد که فرانسه دیگر یک قدرت درجه اول نیست. سرمای [داری فرانسه برای برقراری مجدد مواضع خود، و یا در واقع برای حفظ آنها، راه دیگری جز تقلیل سطح زندگی توده ها نیافت و این امر تنها از راه استقرار یک "دولت قوی" ممکن بود. سرمایه داری فرانسه با کودتای ارتجعی ۶ فوریه ی ۱۹۳۴ سعی کرد تا خود را از قید آشکال پارلمانی برهاند. اما از نقطه نظر بورژوازی کوشش مزبور نابهنگام بود. این واقعه به معنای مستقیم کلمه ضربه ی شلاقی برای طبقه ی کارگر فرانسه به شمار می رفت. کارگران فرانسوی با احساس خطر بروز فاشیسم سربلند کردند و بدینسان کشش سیاسی بسیار سختی در این کشور بوجود آمد.

ما علیه خطر روزافزون فاشیسم جبهه ی واحد سازمان های کارگری را در فرانسه پیشنهاد می کردیم. اما برای آن که این امر عملی باشد می بایست یک برنامه ی عمل عرضه کرد که بر اساس آن بسیج توده های کارگر به منظور رهائی از وضعی که سرمایه داری برای شان ایجاد کرده بود، امکان پذیر باشد. در این زمان (یعنی در بهار ۱۹۳۴) بود که با همکاری تروتسکی اولین برنامه ی عمل بلشویک- لنینیست ها تحریر شد. اهمیت این سند در آن است که اولین طرح برنامه ی انتقالی را تشکیل می دهد. در سال بعد، رفقای بلژیکی برنامه ی مشابهی را تهیه کردند (علیه مصوبات دولت در آن کشور)، و به همین گونه رفقای دیگری در کشورهای دیگر به این مهم پرداختند به نحوی که برنامه ی انتقالی ای که در سال ۱۹۳۸ از طرف کنگره ی بنیاد بین الملل تصویب گردید هیچگونه جنبه ی فی البداهه نداشت و حاصل تجارب بخش های مختلفه ی بین الملل بود.

چنان که اشاره نمودیم، سازمان تروتسکیستی فرانسه، جامعه ی کمونیست Ligue Communiste مبارزه ی تبلیغاتی





"انترسیم"

راست نمود^۱. برعکس در اسپانیا نین Nin و آندراده Andrade که با ورود تروتسکیست های فرانسوی به داخل S.F.I.O مخالفت ورزیده بودند به زودی بر اساس یک برنامه ی غلط با بلوک کارگران دهقانان کاتالونی Catalogne به اتحاد پرداختند و بدین ترتیب سازمان P.O.U.M. را بنا نهادند. این سازمان هیچگاه از چارچوب سانترسیم بیرون نیامد.

صعود فاشیسم و جنگ

علیرغم افزونی بردامنه ی مبارزات کارگری و به ویژه جنبش ژوئن ۱۹۳۶ در فرانسه و چند مورد نظیر آن در چند کشور دیگر، و جنگ داخلی اسپانیا، صعود فاشیسم و نزدیک شدن جنگ جدید امپریالیستی به مقیاسی جهانی بر سراسر این دوره حاکم بوده است.

در طی این دوره سه مبارزه ی بزرگ فعالیت اصلی جنبش ما را تشکیل می دادند:

۱- مبارزه علیه سیاست جبهه ی خلق، خصوصاً در مورد فرانسه و اسپانیا. سازمان های ما با آن حدتی که از یأس بر می خیزد تا آخرین دم با این سیاست سازش طبقاتی که از راه آن استالینیست ها و سوسیال دمکرات ها- این بار به شکل متحد و با کنار گذاشتن نزاعهای خود بدترین مصیبت ها را برای جنبش کارگری آماده می ساختند، درنوردیدند. در این رابطه جبهه ی خلق مشخص اولین دوره ی بزرگ سیاست سازش طبقاتی استالینیست ها است. استالینیست ها با این حال، به جز به نحوی بسیار محدود در اسپانیا، هیچگونه مشاغل وزارتی اختیار نکردند. این سیاست فقط در دوره ی دیگری از تاریخ سازش طبقاتی استالینیست ها، یعنی بعد از جنگ جهانی دوم صورت عمومی به خود گرفت.

جبهه ی واحد کارگری و جبهه ی خلق دو مفهوم کاملاً متضاد هستند. از زمان سومین کنگره ی بین الملل کمونیست، یعنی از سال ۱۹۲۱ به بعد مفهوم جبهه ی واحد اتحاد عمل سازمان های بزرگ کارگری جهت نیل به اهداف مشترک و کمابیش وسیع آن بوده است. تا قبل از سال ۱۹۳۳، تروتسکیست ها از جبهه ی واحد کمونیست و سوسیالیست در آلمان علیه

در اینجا بود که دومین تجربه ی بزرگ سازمان ما به قصد بنای یک حزب انقلابی صورت پذیرفت. برای ایجاد یک سازمان نیرومندتر راه عبور از مرحله ای انتخاب شد که در طی آن گروه تروتسکیست با دخول در یک حزب کارگری توده ای استقلال سازمانی خود را به نحو موقت از دست داد. تحت تشویق شخص تروتسکی مسأله ی وارد شدن جامعه ی کمونیست در حزب سوسیالیست وقت () مطرح شد و در سپتامبر و اکتبر سال ۱۹۳۴ درباره ی آن تصمیم مثبت اتخاذ گردید. این سیاست، که به «انترسیم» (دخول گزائی) معروف است، بعداً به کشورهای دیگر نیز گسترش یافت. این سیاست در ابتدا به اختلافات عظیم و حتی انشعاباتی در داخل سازمان بین المللی ما دامن زد. پلنوم بین المللی در اکتبر ۱۹۳۴ سیاست دخول تروتسکیست های فرانسوی را پس از مقاومت های بسیار زیاد تصویب نمود. از آن تاریخ تا به امروز این تاکتیک از طرف بخش عظیم جنبش تروتسکیستی پذیرفته شده است.

فعالیت گروه بلشویک- لنینیست ها^۱ درون S.F.I.O. در طول دوره ی نخست با برجستگی سیاسی قابل ملاحظه ای انجام گرفت و به این گروه اجازه داد تا به تجدید صفوف سازمانی خود از طریق جلب جوانان بسیاری و بخصوص کل گرایش جوانان سوسیالیست که تحت عنوان «جوانان سوسیالیست انقلابی» گرد هم آمده بودند، نائل آید. برعکس، خروج ما از S.F.I.O. به هنگام تشکیل جبهه ی خلق در شرایط بسیار نامناسبی صورت گرفت و انشعاب بلشویک- لنینیست ها که در این دوره بوقوع پیوست موجب از دست دادن بخشی از ثمرات زمان دخول گردید.

در کشورهای دیگر، منجمله در بلژیک و ایالات متحده سیاست دخول به بهترین نتایج ممکنه دست یافت. در بلژیک سازمان ما که صاحب پایه ی کارگری در معادن شهر شارلروآ Charleroi بود پایه ی نیرومند دیگری میان کارگران ناحیه ی بوریناژ Borinage بدست آورد. در ایالات متحده ی پس از جدائی سازمان ما از حزب سوسیالیست، این حزب از شدت ضربه ی وارده دیگر قد

^۱ - این نامی بود که از طرف سازمان تروتسکیست ها به هنگام ورود آنان به داخل حزب سوسیالیست انتخاب گردید.

^۲ - در این باره به کتاب ج- پ- کانون، تاریخ جنبش تروتسکیستی در آمریکا، رجوع کنید.



اند. طبقه ی کارگر نمی تواند بخشی از طبقات میانه را بدنبال خود بکشد و یا بخش دیگری از آنان را بی طرف نماید، مگر آن که قدرت، عزم راسخ و مصمم بودن خود را به اثبات برساند.

۲- مبارزه علیه سانتریسیم، بویژه از طریق افشاء سیاست دفترخانه ی لندن Bureau de Londres و سازمان های سانتریستی نظیر P.O.U.M. (در اسپانیا)، I.L.P. (در انگلستان)، S.A.P. (در آلمان)، و N.A.P. (در نروژ)^۱.

مبارزه علیه سانتریسیم همچنین شامل تجربه ی دخول در P.S.O.P.^۲ بود که چندان با موفقیت روبرو نگردید (به دلیل حالت از هم پاشیدگی جنبش تروتسکیستی در این زمان در فرانسه).

در ادبیات مارکسیستی لفظ "سانتریست" معروف هر نوع جریان یا گروهی است که میان مارکسیسم انقلابی و رفرمیسم در نوسان است. بنابراین این عنوان بر سازمان های بسیاری گوناگونی اطلاق می شود. سازمان های توده ای سانتریستی نظیر حزب سوسیالیست مستقل آلمان U.S.P.D وجود داشته اند که به هنگام جنگ جهانی اول از سوسیال دموکراسی جدا شد و بخش اعظم آن در سال ۱۹۲۰ وارد حزب کمونیست آلمان گردید.

اما در داخل جنبش کارگری گروه های کوچکی هم وجود دارند که از نقطه نظر سنتی و از بدو تولد خود دارای خصوصیت سانتریستی بوده اند. در دوره ی ما قبل جنگ

^۱ - این سازمان آخری حزب توده ای بود که از «دفترخانه ی لندن» جدا شد و از آن پس نقش سوسیال دموکراسی را در کشور خود ایفا نمود.

^۲ - این حزب از جانب گرایش "چپ انقلابی" S.F.I.O. [حزب سوسیالیست فرانسه] پس از اخراج آن از این حزب توسط بلوم Blum به هنگام از هم پاشیدگی جبهه ی خلق، تشکیل گردید. این حزب توسط مارسو پی و Marceau Pivert رهبری می شد. نامبرده پس از جنگ به "خانه ی قدیمی" بازگشت و تا پایان عمر خود را یک ضدتروتسکیست دو آتشه نمایاند.

گسترش نازیسم دفاع کردند. جبهه ی واحد سازمان های توده ای طبقه ی کارگر عموماً چیز مثبتی است به شرطی که مخمّر انقلابی درون آن بتواند آزادانه عمل کند. این امر هرگز در مورد یک جبهه ی خلق که نوعی دسته بندی سیاسی و بلوکی از احزاب کارگری رفرمیستی و جناح هائی از بورژوازی است، صادق نیست. در این گونه موارد این بلوک بر اساس یک برنامه ی بورژوائی، یک برنامه ی سازش طبقاتی، بر قرار می شود.

استالینیست ها چنین مشی ای را این طور توجیه می کنند که طبقه ی کارگر نباید خود را از خرده بورژوازی جدا نماید و نباید خرده بورژوازی را با خواست ها و مقاصد سوسیالیستی خود و با توسل به زور و غیره بترساند. بنا به تعریف استالینیست ها، هدف از سیاست جبهه ی خلق قرار بود یک نوع چاپلوسی در برابر خرده بورژوازی و عادت دادن آن به قدمی با احزاب کارگری و ایجاد گونه ای "دموکراسی" هر چه وسیعتر باشد که سرانجام از این راه به سوسیالیسم ختم گردد. اما همه ی این استدلالات نادرست اند. ابتدا به ساکن نباید خرده بورژواها را با احزابی- نظیر حزب رادیکال فرانسه- یکی دانست که به سرمایه داری تعلق دارند ولی مشتریان انتخاباتی شان از خرده بورژوا تشکیل یافته اند. این که طبقه ی کارگر با رقیق کردن برنامه ی خود جذابیت بیشتری برای این ائتلاف خواهد داشت، اصولاً با حقیقت وفق نمی دهد. این که خرده بورژوازی بطور ویژه ای طرفدار اصول پارلمانی و انتخاباتی و مخالف اعمال زور است، از واقعیت به دور است. مثال نازی ها در آلمان به طرز برجسته ای خلاف این امر را نشان می دهد: نازی ها به وحشیانه ترین وجهی به جبر توسل جستند و به عوام فریبی "سوسیالیستی" پرداختند بدون آن که از افزودن لفظ "سوسیالیست" به نام حزب خود ابائی ورزند. خرده بورژوازی را نمی توان با عبارات لطیف و شیرین مجذوب خود ساخت. این قشر اجتماعی ای که شامل خرده بورژوازی است دارای ثبات سیاسی نیست. این قشر همواره در حال نوسان است و در نوسانات خود جلب آنانی می شود که از خود قدرت نشان بدهند. تمام کارگرانی که در اعتصابات شرکت داشته اند در این باره تجربه ی روشنی دارند. وقتی که اعتصابیون خود را راسخ نشان می دهند، مغازه داران کوچک اغلب نسبت به آنان رویه همدردی را در پیش می گیرند اما به محض ظهور و فشار سیاستمداران بورژوا بر آنها، همواره با تردیدها و عدم ایستادگی خود مشخص شده



انقلابات به جای ساده نمودن مارکسیسم انقلابی بر عکس آن را بارور ساخته اند. این امر در مورد انقلابات سوسیالیستی پیروزمند در کشورهای از نظر اقتصادی پیشرفته تر و دارای ساختمان پیچیده انقلاب عاجزند، انقلاب در اینگونه کشورها هرگز به ثمر نخواهد رسید. شاید با مشکلاتی که در مقابل جنبش تروتسکیستی انباشته شده است پیش گرفتن طریقی که کوتاه تر می نماید با بارنظریه ای و سیاسی سبکتر امری فریبنده جلوه نماید. تمام کسانی که از این راه اقدام نموده اند- و از نیم قرن پیش به این سو از این کسان بسیار بوده اند- به کوچکترین نتیجه ای نرسیده اند. ولی پیشرفت ساختمان احزاب انقلابی را مانع گشته اند و بسیاری از مبارزین را خاصه در زمانی که ضعف سازمان های تروتسکیستی اجازه ی صف آرایی نیرومندانه ای را در برابر تجربیات سانتریستی نمی داده است، از جهت اصلی دور ساخته اند.

۳- مبارزه علیه محاکمات مسکو، مبارزه برای دفاع بدنی و به معنای صحیح کلمه برای دفاع از وجود جنبش ما در برابر طوفان اقترها، تحریکات و وحشیگری های عمومیت یافته و جنایات استالینیستی علیه مبارزین تروتسکیست در یک دسته از کشورها و خارج از روسیه بود. [نمونه ی قربانیان این جنایات] سدوف Sedoff و ر- کلمان R.Klement در فرانسه، ن- براون N.Braum و مولن Moulin در اسپانیا، و ا- رایس I.Reiss در سوئیس می باشند.

بین سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ سه محاکمه ی بزرگ در مسکو برقرار شد و مقام دادستانی این محاکمات به عهده ی منشویک سابق ویشینسکی Vichinsky محول گردید. نامبرده کسی است که پس از جنگ به شغل وزارت امورخارجه رسید.



ویشینسکی

جهانی دوم این گروه ها سعی در بیرون کشیدن توده ها از دست احزاب قدیمی کردند بدون آن که یک برنامه ی متجانسی را به عنوان پایه ی یک بین الملل انقلابی جدید ارائه دهند (این نوع برنامه برای شان جنبه ی "فرقه گرایی" تروتسکیستی داشت!) . اینان البته به هدف خود دست نیافتند اما جوهر فعالیت شان در گذاشتن انواع موانع در برابر توضیح نظریه ای و سیاسی در میان مبارزین پیشرو که از احزاب قدیمی بیزار بوده و بواسطه ی فرونشینی هول آور جنبش کارگری جهت سیاسی خود را از دست داده بودند، خلاصه گردید.

در جریان جنگ جهانی، دفترخانه ی لندن نشانی از حیات نمودار نداشت و S.A.P. و P.S.O.P نیز به همین منوال بودند. در انگلستان امروزه I.L.P به بقایای یک اثر تاریخی می ماند.

مبارزه علیه سانتریسم یکی از اساسی ترین و دشوارترین تکالیف مارکسیست های انقلابی تشکیل می دهد. فرمیسیم صاحب چهره ی فاقد ابهامی است که مبارزه ی با آن دست کم در میان کارگران مباری که به مطالبات روزمره اکتفا نمی کنند، بویژه در دوران عریان شدن تضادهای سرمایه داری، نسبتاً سهل تر است. نبرد کارآ علیه سانتریسم نیازمند چیزی بالاتر از حد افشاء نظریه ای است. برای انجام این امر باید نرمش تاکتیکی عظیمی به کار برد زیرا سانتریسم گوناگون ترین و موج ترین اشکال را به خود می گیرد. سانتریسم به آسانی به عبارت پردازی انقلابی دست می زند و لغت نامه ی مارکسیستی را بطرزی گسترده به وام می گیرد بدون آن که در غالب مواقع اعمال خود را با گفتار خود مطابق سازد. نمیتوان فراموش کرد که سانتریسم کائوتسکی به مدت بیست سال بر بین الملل دوم حاکم بود و لنین خود تا قبل از اوت ۱۹۱۴ کاملاً به آن پی نبرد. در طول سالهای متمادی احزاب کمونیست نیز پیش از آنکه کاملاً در فرمیسیم سقوط کنند به اجراء یک سیاست سانتریستی پرداختند که توده های وسیعی را فریب داد. جریان های سانتریستی با ارائه راه های میان بروبا به دور افکندن بخشی از برنامه ی مارکسیسم انقلابی غالباً ادعای توانائی جلب توده های عظیم را دارند. از نقطه نظر سانتریست ها عدم اعتقاد به وجود چنین راه های میانی و دفاع از کلیت برنامه ی مارکسیسم انقلابی دال بر «فرقه گرایی» است. اما هیچ یک از انقلابات پیروزمند تا به امروز به کشف چنین راه هائی نائل نیامده است و این



در همه این محاکمات متهمین اصلی تروتسکی و پسر اولئون سدوف Leon Sedff بودند.



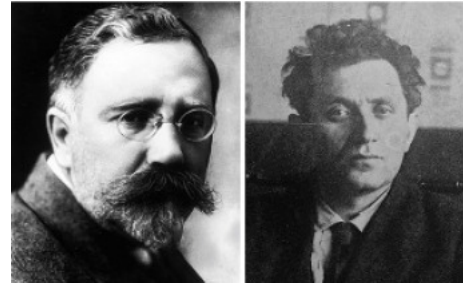
لئون سدوف

تروتسکی

تروتسکی به عنوان مامور دیرینه ی ضد انقلاب معرفی گردید. این محاکمات مقدمات قتل تروتسکی و لئون سدوف و تصفیه ی دسته ی بلشویک های قدیمی را که می توانستند با بروز مشکلات جنگ قریب الوقوع مرکز یک اپوزیسیون انقلابی را در برابر فراکسیون استالین بنا نهند، آماده نمودند. با وجود مبارزات تبلیغاتی ما و علیرغم اثبات غیرقابل رد کمسیون دیوئی Dewey^۱ مینی بر این که این محاکمات بر دسائس ردیلانه ی سیاسی استوارند، استالین با احراز مهمر موافقت نمایندگان سرمایه داران بزرگ آمریکا مانند سفیر آن کشور دیویس Davies، به مقاصد خود دست یافت. تمامی این دوره با دلسردی بسیار عمیق قشر پیشروی طبقه کارگر که در حال نزول بیش از پیش بود، مشخص می گردد. دردناک ترین نمونه برای جنبش ما در این زمان پراکندگی تروتسکیست های فرانسوی بود تا جائیکه بین الملل در رابطه با فعالیت آنان برای مدتی از خود سلب مسئولیت نمود. در سال ۱۹۳۶، یک کنفرانس بین المللی از هواخواهان بین الملل چهارم تشکیل شد. تروتسکی تمایل خود را به اعلام تأسیس بین الملل چهارم بازگو داشت اما پیشنهاد وی از جانب این کنفرانس که نام "جنبش برای بین الملل چهارم" را برای خود برگزیده بود، پذیرفته نشد.

^۱ - این یک کمسیون متشکل از روشنفکران متمایل به سوسیالیسم و لیبرال بود که اقدام به بر پا داشتن یک "محاکمه متقابل" نمود. این کمسیون به ریاست دیوئی که یک فیلسوف بورژوا و معروف ترین عالم امور تعلیمی در ایالات متحده بود تشکیل گردید و در پایان به بی گناهی تروتسکی رأی داد.

در جریان محاکمه ی اول متهمین (منجمله زینوویف، کامنف و ا-ن- اسمیرنوف I.N.Smirnov) "اعتراف" کردند که به سبب تشنگی قدرت علیه استالین توطئه نموده بودند.



کامنف

زینوویف

در جریان محاکمه دوم، متهمین (که میانشان پیاتاکوف Piatakov و یاگودا Iagoda، سازمان دهنده ی محاکمه ی اول جای داشتند)، "اعتراف" کردند که همراه با محکومین محاکمه ی اول برای استقرار مجدد سرمایه داری در ا-ج-ش-س توطئه چیده بودند.

در جریان سومین محاکمه، متهمین (بوخارین Boukharine، راکوفسکی Rakovsky و دیگران) "اعتراف" کردند که همه ی ایشان، منجمله آنانی که بدنال محاکمات قبلی به دست جلااد سپرده شده بودند، از مدت ها پیش جاسوسان گشتاپو Gestapo، اینتلجنس Intellegence Service، میکادو Mikado و غیره بوده اند. علاوه بر این "محاکمات" مهمترین رؤسای ارتش سرخ (توخاچفسکی Toukhachevsky، گامارنیک Gamarnik و پوتنا Putna) نیز به بهانه ی توطئه چینی اعدام شدند.



مارشال میخائیل توخاچوسکی